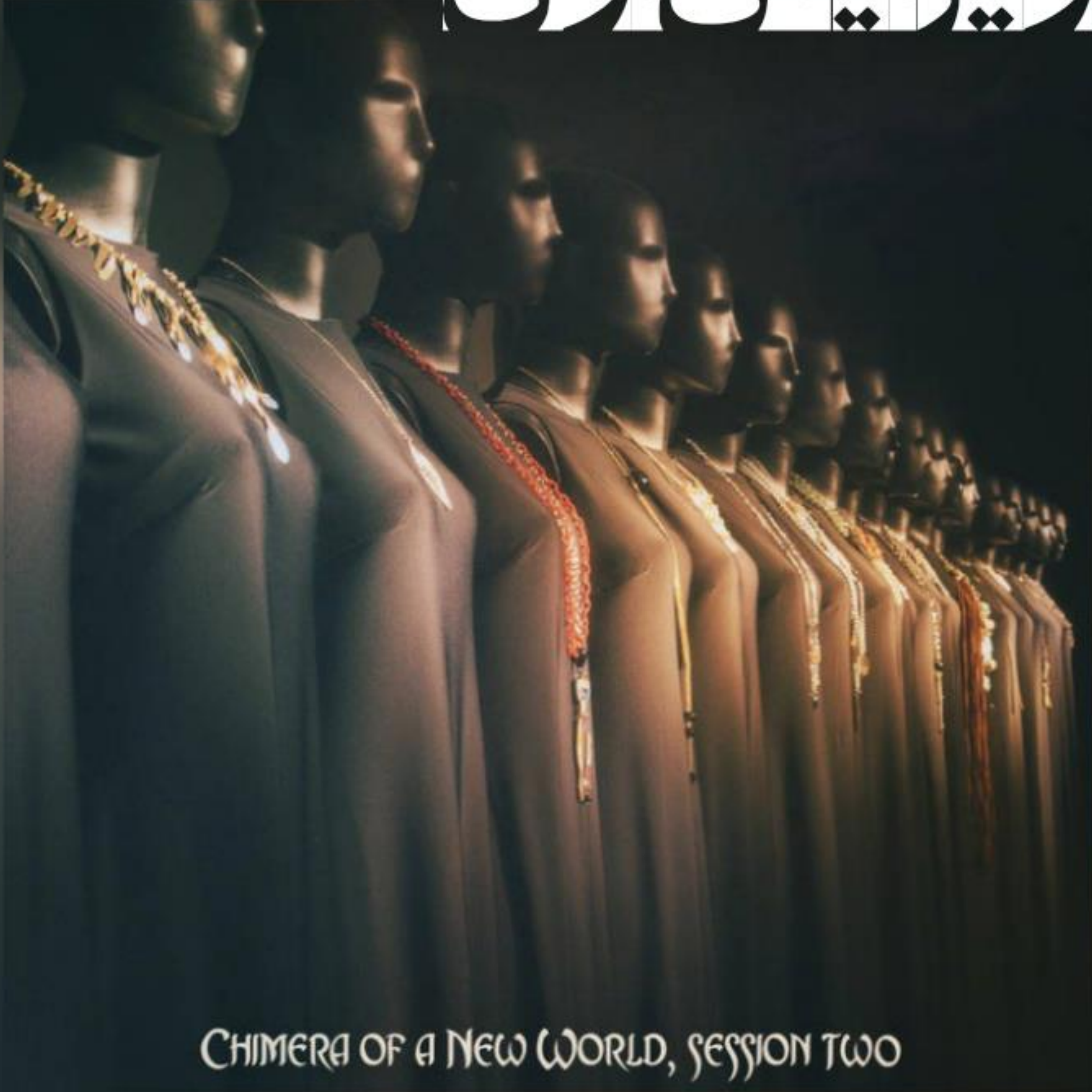
ویرایش اول



رمان از زبان شرارت

جلد ۲

نویسنده

ارغوان حضرتی

مقدمه‌ی ویرایش اول:

در جریان این ویرایش، یکبار متن کتاب رو خوندم و سعی کردم که غلط‌های املایی و علائم رو تصحیح کنم. تغییر بخصوصی توی متن کتاب صورت نگرفته.

C0606۵

برای روح آقای نوح هراری

سلام وقتتون بخیر باشه. پیش از این متوجه شما بودم و کتاب هایی که در سیاره ی زمین نوشته بودید رو مطالعه کرده بودم، اما پیش نیومد که بخوام نامه ای بنویسم و اصلا این کار رو مفید نمی دونستم. همچنین در مورد مواضع شما در ابعاد بالا و رویکردی که در پیش گرفتید هم اطلاع داشتم؛ ولی کاسبی من این نبود که بخوام با امثال تو مکاتبه کنم، چون به نظرم یه بورژوای خیلی خیلی معمولی بودی و نون به نرخ روز خوری آگاهانه ای انجام میدادی.

اما الان در موضعی نیستم که بخوام باهات رو دروایسی داشته باشم و حین مکاتبه، اخلاقیات خاصی رو رعایت کنم. حرفایی رو میزنم که حقت بود همون زمان که داشتی گوه ما رو میخوردی بهت بگم.

نمی دونم تو این زمین چرا پستم به هر کی میخوره باید سیریان باشه. انگار که کون آسمون باز شده و شما سیریانا رو دونه به دونه توی زمین گوزیده.

حتی خودتم توی کتابات داری توصیف میکنی که یه بورژوای بیچاره هستی و حتی زحمت نکشیدی به کالبد زمینیت چند تا گزاره ی ساده در مورد روح و ابعاد دیگه رو مخابره کنی. گرچه خایه شو هم نداری. یه جوری داری زندگی میکنی که نه سیخ بسوزه نه کباب.

مطمعنم هنوزم ادعات میشه که موجود خیر خواهی هستی و صرفا داری تجربه کسب میکنی. آخه گوزو اگه کتابای تو خوب بود، توی زمین می تونست اینقدر معروف بشه و همه مطالعه اش کنن؟ اگه کتابت چیز خوبی بود، رئیس جمهور چاقال آمریکا باید بیاد معرفیش کنه؟ بعد میای به استادا و راهنماهای روحی انتقاد میکنی که نظم ندارن؟ نکنه نظم در نظرت شیوه ی آکادمیک دانشگاه های تخمی زمینه که خودتو قاطیشون کردی؟ کون کثیف همین امثال تو و آتلانتیسی های تخم نجسه که این سیاره رو به این روز درآورده.

استادا و راهنماهای روحی، الان عن منم نیستن، ولی تو هم اون زمان به ما انتقاد درستی نکردی و صرفا گوه ما رو با پارو خوردی. شیوه ی ما از نظر تو نظم نداشت، چون چسبیدی به

شیوه های عنکی آتلانتیسیا. آتلانتیسیا اگه شیوه هاشون درست بود کون خودشون رو از نابودی و انقراض نجات میدادن. شیوه ی استادا و راهنماهای معنوی هم عمدتا شیوه ای شهودی هست که تو این چیزا رو هنوز درک نمیکنی.

من هر چند الان دیگه جزو تاریکی هستم، ولی چه قبلا چه الان که جزو تاریکی شدم، اینقدر خایه داشتم که علنا در مورد آنوناکی ها و ابعاد دیگه ی هستی صحبت کنم و وقتم رو بذارم برای استدلال در مورد این مفاهیم. تو توی کتابات، هر وقت صحبت به این مسائل میرسه فورا استدلال میاری که ما به سطوح فراتر دسترسی نداریم و حتی نتونستی روح رو توی کلماتت اثبات و ادراک کنی. الانم برای اینکه زیدتو از دست ندی و کشوری که توش زندگی میکنی پاره ات نکنه، به قول ایرانیا یکی به نعل میزنی و یکی به تخته. یه کاری میکنی نه سیخ بسوزه نه کباب. شما بورژواها همه تون همین عنید.

حالا می دونی اون کبابی که داری با دقت درست میکنی رو کی میخوره؟ همون کاپیتالیستا و قدرتمندای این سیاره. امثال من هم که میدونی، نه فقط در سطح فیزیکی که به لحاظ

ذهنی هم گیاه خوار بودیم. ولی اون سیخو برمی داشتیم و میکردیم تو چشم اندیشه های آنوناکی. ادعایی هم نبود، وظیفه مون بود. الانم اینا رو راحت بهت گفتم چون دیگه قرار و مداری برای مفید بودن ندارم، ولی هنوزم از تو خایه دار ترم و ترسی ندارم که اسم آنوناکی ها رو توی کتابام بیارم.

ریدم تو مغز متفکرایی مثه تو و هر چی سیریانی زودانزال و سرد مزاجه.

.

.

.

FF4900

برای پودیتو

سلام پودیتوی عزیزم امیدوارم حالت خوب باشه. فکر میکنم حتی توی خوابت هم نمیدیدی که با این اخلاق گوهی که داری، یه دختر خوشگلی مثه من حاضر شه برات مرتبا نامه بنویسه. البته میدونم که هنوز سرت توی زندگی منه و ازم بی

خبر نیستی ولی حرف زدن با اون هایی که هم دردو حس میکنن و هم میدونن از چی درد میکشی و به طور همزمان، تلاش برای درست کردن درد و رنج روانی، لذت تموم نشدنی ای داره.

فکر میکنم خبرش به گوشات رسیده که امروز برای زید سابق داداشت چشم قشنگ یه نامه فرستادم و به طور خلاصه بهش گفتم جنده. با خودم فکر کردم اگه یه فحش خالی بدم صفایی نداره و نمیفهمه که از کجا خورده. برای همین علت نفرتی که ازش دارم رو توضیح دادم. این نامه اصلا ربطی به نفرتی که از چشم قشنگ داشتم نداره،... قضیه بر میگرده به همون اوایل آشناییم با شما و صحبت هایی که با چشم قشنگه داشتم. و متوجه شدم این دختره زیاد بهش تعهد نداره و همزمان با پسرای دیگه لاس میزنه. به چشم قشنگ توجه و عاطفه ی کافی نداشت و این در حالی بود که به نظرم چشم قشنگ پسر خیلی خوبی بود. گرچه باهاش دعوا هم زیاد کردم و اختلاف نظر زیادی دارم ولی این دختره جنده بود و اون زمان که پیش

شما بودم نمی تونستم برینم بهش. بیشتر در و دافای ابعاد بالا همینن.

خب دیگه اعصاب خودمو خورد نمیکنم. اومدم دو دقیقه خودتو ببینم. خبر داری اخیرا یکی از دوستای قدیمیم تماس گرفته؟ من درست نفهمیدم این کدوم رفیقمه ولی حس میکنم هاله اش سبزه و یه عده لمور کون نشسته که یه رگه شون هم رپتاله رفیقش هستن. بعد متوجه شدم پسره از من خوشش میومده یه زمانی و اخیرا با یه دختری ازدواج کرده که شباهت هایی به من داره.

اینم از اون زیدای کون نشسته ی منه که باور دارن من قدرتمند و باهوشم ولی در عین حال نمی تونن ببینن که نمی تونن به من تسلط داشته باشن و حتی از خودشون هم قدرتمند تر هستم. و چون نتونستن منو مطیع کنن و به بردگی بگیرن، هنوز داره تا انتهای باسن شون میسوزه. شکر خدا یه زید درست و حسابی هم به تورم نمیخوره. یا مثه تو آهوی تیز پا و تک پر هستن که همه رو از بیخ دماغشون میبینن یا یه مشت پدوفیل علاقه مند به برده داری. نمی دونم

شما مردم ابعاد بالا به چی جوامع تون مینازید در حالی که حتی یه شوهر درست حسابی هم بینتون پیدا نمیشه.

آخرش هم نفهمیدم نظر داداشت صادق هدایت در مورد ازدواج با من چیه. حس میکنم با من مشکلی نداره ولی سنش زیاده و به ظاهرش میخوره کمر خوبی نداره. بهش از قول من بگو تو فکرش نرو حالا. صرفا یه پیشنهاد بهت دادم. صداشو در نمیارم که مشکل از کجاست.

خب پودیتوی عزیزم حال خودت چطوره؟ هعی حال من بد نیست و این یارو کنت بنت یه مقدار سرش شلوغه. منم از فرصت استفاده کردم و معمولا با سامحو به خرابکاری می‌پردازیم. با چند تا از شاگرداتون یا همون بذر های ستاره ای صحبت کردیم و گنده گوزی هاشون رو شنیدیم. ادعا میکنن که هنوز قوی و امیدوارن ولی دیگه ذهنشون زیاد یاری نمیده. آره اگه حرف جنگ تن به تن باشه خوبن ولی نمی تونن فشار روانی این روز های سیاره ی زمین و جنگ هایی که به وجود اومده رو تحمل کنن. آرزو های زیاد و چشم های ضعیف برای دیدن آینده، ازشون موجوداتی وحشت زده

ساخته. چه حرفی برای تسلی دادن بهشون داری؟ از سمت خودت هم کمابیش بوی ناامیدی میاد.

شاید فکر کنی میخوام بهت حس منفی بدم یا ناامید ترت کنم ولی اون قدر هم کودن نشدم که نتونم سطح عقل و شعورت رو درک کنم. من میگم نه خوشبینی و نه بدبینی، واقع بینی بهتره. نهایتش اینه که مجبور میشید یه عقب نشینی موقت داشته باشید. طمع عجیب شاگردای شما برای دیده شدن و ایجاد تغییرات سریع، خیلی به نفع ما داره تموم میشه و همون لحظه ای که دوان دوان میرن تا کاپ قهرمانی و صعود رو بقاپن، شمشیر زهر آلود تاریکی و پوچی رو میشه توی وجودشون فرو کرد.

شما مثل پدرای تنگ دستی هستید که توی دست این بچه ها به جای سکه های طلا، چند تا سکه ی بی ارزش و سنگی که تلق تلق صدا میده گذاشتید. فکر میکنم این دوره از زمین، درس خوبی به تو و دوستات داد تا یکم شیوه های تعلیم خودتون رو بازنگری کنید و دلتون برای مردمتون بیشتر بسوزه.

کم کم باید برم. امروز یه چیزی خوندم که خیلی اعصابم رو گوهی کرد و می خوام برم از روح یه نفر مقداری دزدی کنم و اگه شد یکم کتکش بزنم. طرف نویسنده ی یه کتاب ۱۰۰۰ صفحه ای در مورد زبان شناسی هست بعد اومده اول کتابش گوه خوری های زیادی کرده و گفته بسیاری از نویسنده های اطراف من ازینایی هستن که میان چند تا کتاب که هر کدوم ۱۰۰ صفحه هست منتشر میکنن تا بتونن اسم در کنن. یعنی اگه طرف دم دستم بود از کون دارش میزدم. اینم از اون استادای چاقال کون نشوره که معلوم نیست توی دوره ی آتلانتیس داشته چه گوهی میخورده. این پیر پاتالا با کتاباشون پز میدن و فکر میکنن هر کی کتاب در میکنه برای خودنماییه. طرف استاد دانشگاه هم هست خاک بر سرش کنم. یه حالی ازش میگیرم که کیف کنه.

فعلا شبت بخیر باشه بچه جون.

.

.

.

A5426A

برای پودیتو

سلام پودیتوی عزیزم. متاسفانه هر کاری کردم نتونستم جلوی خودمو برای نوشتن یه نامه ی جدید بگیرم. مدت زیادی از آخرین باری که باهات صحبت کردم میگذره. حس میکنم نقره ای تر شدی و هاله های سفید رنگی در اطرافت ظاهر شده. آیا مریض شدی یا داری میمیری؟ حیف شد، هنوز جوون بودی. فقط یکم از من سن و سالت بیشتر بود. به هر ترتیب حتی اگر مردی هم مشکلی نیست و مانعی نداره.... توی صحبت با مرده ها هم مهارت خوبی دارم.

امروز بند و بساطمو جمع کردم و بعد از مدت ها راهی سفر شدم. البته من سفر نمیکنم که توی محوطه های آزاد به گشت و گذار بپردازم بلکه توی اقامتگاهم میمونم و صرفا از اتمسفر و انرژی محیط استفاده میکنم. اینجا شهری هست که خیلی سال پیش، وقتی که بچه بودم، با پدر و مادرم و دوستای

خونوادگیمون بهش سفر کردیم. دور از شهر و محیط های مضطربه. اینجا هم آدم ها در مورد بلایای عالم گیر و جنگ صحبت میکنن اما کسی کاری به کار من نداره. نمی دونم به خاطر انرژیم هست یا واقعا با فرهنگن یا شایدم از چشم افتادم.

خواستم حال و هوایی عوض کنم. دوستان جدیدم از اتفاقات اخیر خیلی راضی و خرسند به نظر میرسن و با خون آدم ها برای خودشون جشن میگیرن. من نه که خوشحال نباشم ولی آدم توی جمع موندن نیستم و ترجیح میدم این روز ها که کسی چندان حواسش به من نیست، برای خودم خوش بگذرونم. کار تیم من تقریبا فعلا تموم شده. قرار بود با مراسمات متوالی، انرژی جنگ رو ساپورت و تقویت کنیم و حالا تیم جدیدی برای ایجاد خشم و انتقام جویی وارد کار شدن. اونها اغلب مذکرن و شامل تعداد زیادی از دو رگه های رپتال هستن. تیم من داره برای فصل جدیدی آماده میشه که فکر میکنم خبر برنامه هامون زودتر از خودم به دست شما خواهد رسید. با این حال چه کاری از دستتون بر میاد؟

چرا هنوز برای من انرژی میفرستی و سعی میکنی ارتباطی ذهنی رو برقرار کنی؟ نکنه تازه یادت اومده که منم می تونم دوست داشتنی باشم؟ یا شایدم تو هم مثل من از آدمای شر و شیطون خوش ات میومده و رو نمیکردی؟ خیال داری منو برگردونی به فدراسیون تا دوباره خر حمالیتونو کنم؟

امروز برای یکی از بچه هاتون نامه ای فرستادم که فکر میکنم خبرش به گوش ات رسیده باشه. این یارو اسم زمینیش سمیه بود و اون زمان که با تارسک آشنا شدم توی گروهش دیدمش. از پاندیا شنیدم که روحش از موجودات بسیار با نفوذ و قدرت مند ابعاد بالا بوده و خیلی بهش امید داشتین. وقتی دیدم خوده زمینیش چقدر کودن و ناامید کننده است خیلی دلم خنک شد. چقدر باید از ستاره ای ها رکب بخورید تا بفهمید ژن و نژاد و سن و سال، هیچ دخلی به قدرت واقعی یک موجود نداره؟ خیلی از شما استادای نوری هنوز برای موجوداتی که از ژن خاصی هستن غش و ضعف میرید و باعث میشید که خیلی ازتون چندشم بشه.

خلاصه وقت خوبی دیدم تا به روی دختره بیارم که در نظرم چقدر کودن و احمقه و گذشته رو به یادش آوردم. منو میبینی پودیتو؟ دارم کارهای خیلی تاریکی انجام میدم، ولی این روزا نه یه ذره گرسنگی میکشم و نه جای خوابم مشکلی داره. مزاحما دونه دونه از زندگیم رفتن و دارم به چیزای خوبی میرسم که حتی سفارش شون هم نداده بودم. چیزای بدی در اطرافم هست ولی اونقدر حس پوچی دارم که به اندازه ی امثال تو نمی تونه برام آزار دهنده باشه. آره این چیزا اگه تو زندگی بقیه بود براشون عذاب آور بود ولی اینا برای من یه شوخی مسخره است.

همه ی مدتی که پیش شما بودم داشتم چیزایی رو تحمل میکردم که خیلی وحشتناک تر و دردناک تر بود، ولی شما لکاته های بی احساس، فقط یه مشت حرفای صد من یه غاز رو تحویلم میدادید. اگه توی فدراسیون ازت پرسیدن که چرا آدم بد ها گاها زندگی خوبی دارن، بهشون بگو که آدم خوب ها لزوما زندگی خوبی ندارن پس دلیلی نداره که آدم بد ها هم زندگی بدی داشته باشن. هیشکی توی این دنیا زندگی واقعا

خوبی نداره و روتین خوب، یه خواب کوتاهه که با هر مصیبت و شوک، ازش میپری و همه اش رو فراموش میکنی.

جنون و تاریکی، بهم یه خلسه ی طولانی و عمیق میده و منو به خوابی میبره که دیگه به راحتی نمیشه ازش بیدار شد. بعضی ها آرزوی مرگم رو میکنن ولی راستی چرا مرگ به سراغ من نمیاد؟ مگه من بدم میاد که بمیرم؟ باور کن که بهش بی میل نیستم، ولی شاید واقعا این دنیا برای ما موجودات شرور و دیوونه ساخته شده. چون برازنده ی یک موجود پاک و معصوم نیست که بخواد توی همچین دنیای وحشی ای زندگی کنه. شاید قصه ی هزار و یک شب گنوسی ها راسته که میگه همه تون گناهی رو انجام دادید که از عرش خدا رونده شدید و خیلی وقته که دیگه هیچ حاشیه ی امنی ندارید. یه دنیای وحشی... این چیزی بود که حس میکنم یک بار مادر آسمونیم به من گفت. اون گفت: بهت هنر رو یاد دادیم تا بتونی چیزی..... بتونی فقط چیزی برای محافظت از خودت توی این دنیای وحشی داشته باشی. پدر و مادرم منو از ابتدا موجود ضعیفی میدیدن و همیشه به حالم ترحم

میکردن. از این کارشون خیلی بدم میومد چون من خودمو موجود ضعیفی نمیدونم و بهتر از هر موجودی میدونم که چطور از ته مونده ی زندگیم استفاده کنم و لذت ببرم، حتی وقتی توی سیاه ترین دوره های زندگیم هستم. دلتون برای خودتون بسوزه که حتی نمی تونید به یاد بیارید آخرین روزی که توی دنیاهاتون امنیت و آرامش مطلق بوده کی بوده.

دلتون به حال خودتون بسوزه که به زور عشق می‌ورزید و نمی تونید بعد قرن ها یه دوست واقعی یا یه جفت خوب پیدا کنید و بچه هاتون به همه ی عشقی که توی قلبتون بوده میشاشن و میرن سمت تاریکی. دلتون برای خودتون بسوزه که فکر میکنید کون آسمون باز شده و شما ریده شدید تا به ژن و خون توی رگ هاتون یا قدرت های موروثیتون بنازید ولی آخرش یه سری رپتال که سطح تکاملیشون از شما پایین تر هست میریزن توی سرزمین هاتون و جیگرتون رو به سیخ میکشن.

خونواده هایی که با کلی زحمت و حقه بازی و آزار دادن دیگران درست کردید رو توی یه چشم به هم زدن خراب میکنن....

اون پسره رو یادته که چشماش آبی روشن بود و موهای مشکی داشت و جنازه اش رو توی ماموریت مردابم دیدم؟ این لکاته هم سر این که من ماجراجو بودم و دنبال ماموریت های فدراسیون میرفتم و از تولید مثل خوشم نمی اومد تنهام گذاشت. اون روز که مرد، زن و دو تا بچه ی قد و نیم قد داشت. اینقدر جگرم خنک شد که چرخ این زندگی ای که با گذشتن از روی قلب من درست کرده بود براش نچرخید. خوشبختی شاید حق من نبود ولی حق اون لکاته هم نبود. ولی اون الان کجاست؟ مرده! و من کجام؟ دارم از شب قشنگم لذت میبرم. برای شادتر بودن نه نیازی به خونواده دارم و نه نیازی به بچه. نه دیگه مردی هست که مجبورم کنه به زناشویی یا تولید مثل. زندگی من، هنوزم زندگی یه آشغال زیر پا افتاده است و این در حالیه که این دفعه از این که نادیده گرفته میشم خیلی خیلی خوشحالم.

عاشق چشم های قشنگت هستم. میون اون همه کینه و نفرتی که از شما به یادگار برام مونده، رفتار های سخیف و زشتتون و قضاوت های غیر منصفانه تون، دست های شل و ولتون و نگاه های پر از غرور و نخوتتون، چشم های تو هنوزم برام افسون کننده است.

همیشه دنبال بهونه ای بودم که باهات حرف بزنم صرفا چون حس تنهایی داشتم و دلم برای روزگاری که باهاتون گذرونده بودم تنگ شده بود. ولی شما با من زیاد حرف نمیزدید و ازم فرار میکردید. از انرژیم خوشتون نمی‌اومد. ولی حالا نمی دونم چرا مثه هرزه های کثیف هنوز سراغمو میگیرید. انرژی جادوگر ها رو دوست دارید یا خوشحالید که آخر و عاقبتم این شده؟ میخواید کاپ عن بازگشت یک گناهکار به فدراسیون رو به دست بیارید؟ بعد برید توی جمعاتون راجب تجاربتون در مورد مذاکره و تعلیم ستاره ای ها گوز گوز کنید؟

ولش کن دیگه حوصله شو ندارم. شبت بخیر باشه پسر جون.

.

.

.

۸۴۳۱۵۲

دیشب جای خوب و فوق العاده مطبوعی برای استراحت داشتم و امروز هم صبحونه ی مورد علاقه مو خوردم. مسواک، خمیر دندون و دهان شویه های گرون قیمت و عالی رو میخرم و توی روز هایی که بیشتر کشور های سیاره ی زمین درگیر جنگ هست، رفاه زندگی من به شکل چشمگیری در حال افزایشه. حالا توانشو دارم که هفته ای یکبار، زنی رو برای شست و شو و تمیز کردن به خونه ام بیارم و سگ نگهبان زیبا و گرون قیمتی رو توی حیاط خونه ام دارم. چرا آدم های بد می تونن همچین زندگی خوبی داشته باشن؟

دیروز می تونستم به تلافی همه ی آزار و اذیت هایی که نیلوفر، طی این زندگی و برخی زندگی های قبلی به من رسوند، یه دل سیر کتک اش بزنم. میدونستم رپتال هایی اونجا هستن که همینو میخوان و برای همین هم نیلوفر رو

تحریک به پرخاشگری کردن، ولی من این کار رو نکردم. نیلوفر انرژی تاریک زیادی داره و سابق بر این از نیرو های فعال آنوناکی بود که توی شکنجه و عذاب دادن نوری های زیادی من جمله خوده من نقش داشت. همچنین طی برخی از زندگی هاش که در قالب یک مرد بود، از من و تعداد زیادی از زن های دیگه سو استفاده کرد. این بار نوبت من بود که به حسابش برسم ولی اون موجود ضعیفیه و هنوز قصد آسیب رسوندن بهش رو ندارم. طی برخی زندگی های قبلی، چند باری به حسابش رسیدم اما این دفعه کمی فرق میکنه.

حالا من واقعا می خوام تاریک باشم؛ و نه صرفا از روی خشم و کینه کار کنم تا دلم سبک بشه. من اصلا نمی خوام دلم سبک شه، بلکه دارم با روح زندگی میجنگم. الان وقت خوبی برای کار کردن با روح نیلوفر نیست. اون موجود ضعیفیه و همیشه زیر فشار ترس کار میکنه. چندان به طور داوطلبانه حاضر نیست خدمت کنه و جمله ی معروفش اینه که: وقتی می تونم کاری نکنم پس چرا کاری کنم؟

اینطور روح ها به درد نمیخورن یعنی بی خاصیت و انگلی هستن. نیلوفر، موجود نسبتا جوان و ضعیفی هست و فکر میکنم یک موجود بعد چهارمی باشه. من می‌تونستم دیشب، حسابی کتک اش بزنم اما این انرژی، به درد همون رپتال های کون نشسته ای میخوره که به راحتی کنترل خودشون رو از دست میدن. شرارت باید پیچیده و تکنیکال باشه. تحریک شدن ساده برای پرخاشگری، الگوی خورده شرور هایی هست که همیشه کف این بازار میمونن. مثل نیلوفر و ... و تارسک. من تو این لول کار نمیکنم. اگه می خواستم اینقدر چسکی کار کنم اینقدر زحمت نمیکشیدم که باز کردن پورتال و انجام جادو های سیاه رو یاد بگیرم یا قدرت های کلامیم رو برای فریب دادن آدم ها تقویت کنم.

شرارتی که امثال نیلوفر به کار میگیرن هر چند در لحظه می تونه خیلی ترسناک به نظر برسه اما دامنه ی تخریب چندانی نداره. سر و صداشون رو میبینی و میگی: وای چقدر این موجود تاریک و شروره.

اما حقیقت اینه که نیلوفر توی کل زندگی زمینیش به اندازه ی دو ماه اخیر من شرارت نکرده. دلیلش ساده است چون کودنه، چون ضعیفه و از نژاد عقب افتاده و کم سوادی هست...

.

.

.

C4C4C۴

برای پودیتو

سلام پودیتوی عزیزم. مقاومت در برابر ننوشتن نامه های پر آب و تاب برای تو، به عنوان عضو همیشه دلواپس فدراسیون، واقعا کار دشواریه. بر خلاف زالو های سردمزاج و دیرانزالی که به اسم استاد نوری در اطراف تو هستن، از این که نمی تونی نسبت به چیزایی که به ظاهر ربطی به تو نداره بی تفاوت باشی خیلی خوشم میاد و همیشه موقع انجام کارهای شرورانه، یک جوری دستمو باز نگه میدارم که بتونی ببینی و از قدرت و نفوذی که درون این دنیا دارم لذت ببری. هر چی

باشه من همونی بودم که دست رد به سینه اش زدی و حاضر نشدی باهاش ازدواج کنی. نمی دونم شاید فکر کردی که من موجود ضعیفی هستم یا مانع رشد معنویت میشم. تا حالا از خودت پرسیدی چرا همیشه اینقدر جلوی چشمت هستم و مجبوری که تحملم کنی؟ شاید تو توی رد کردن من اشتباهی کردی و شهودت این موضوع رو میدونه. به هر ترتیب، دیگه وقت فکر کردن به این چیزا یا حتی افسوس خوردن نیست. چون الان حتی اگه تصمیمت عوض شده باشه هم من خیال ندارم با فردی مثل تو ازدواج کنم.

امثال نیلوفر، مثل افراد بالغی هستن که مازوخیستن و دیگران رو تحریک و راغب میکنن تا باهاشون رفتار خشونت آمیزی داشته باشن اما وقتی که حسابی، طرف مقابل رو توی حس سادیستی فرو بردن، چهره شون رو شبیه یه بچه ی مظلوم میکنن و وانمود میکنن که آسیب دیدن و ازشون سو استفاده شده. نیلوفر همیشه اینطوری منو آزار میداد و بهم انرژی منفی زیادی تزریق میکرد.

مثلا ساعت ها می‌نشست و به حرفام در مورد روان انسان گوش میداد ولی وقتی عصبانی میشد، شروع میکرد به توهین کردن به من و حرفام. ازش با همه ی وجودم نفرت داشتم ولی چاره ای جز تحمل کردنش نداشتم.

آدم های ضعیف، بهت حس ناپاکی میدن تا بتونن قدرتت رو بگیرن و به نفع خودشون استفاده کنن. حالا که فکر میکنم توی پاراگراف اول این نامه داشتم همین کار رو میکردم. تو فرض کن متاسفم. البته درسته که تصمیم دارم شرور باشم اما منطقیه که بهش اعتراف کنم. هر چی باشه تو دوست منی و آخرین فردی هستی که توی ابعاد بالا هنوز راغبم باهاش صحبت کنم. فکر میکنم هنوز حوصله شو داشته باشی که نامه هامو بخونی.

امیدوارم از حالم بی خبر نباشی. چون که اینجا کسی از روی خیرخواهی جویای احوال من نیست. اوایل جوانیم عاشق یک پسری بودم که خیلی بورژوایی و وابسته به ثروت والدین اش بود. بعید میدونم هنوزم تونسته باشه مهارتی به دست بیاره و شغل درست و حسابی ای پیدا کنه.

همیشه برای والدین اش خر حمالی میکرد تا خرجش رو بدن. با این که از افکار و جهانبینی و رفتارهاشون همیشه مینالید، ولی کوچک ترین تلاشی هم برای رها شدن از دستشون انجام نمیداد. به قول ما ایرانی ها: مشکل از کونش بود، یعنی عرضه نداشت که روی پای خودش وایسه.

خلاصه من باهاش به مشکل خوردم و قهر کردم. میدونستم ازم کینه به دل داره، ولی یک روز که با ظاهر مظلوم و پشیمون و عاشق به سراغم اومد، تصمیم گرفتم دوباره بهش فرصت بدم. ولی دیدم که چطور کم کم شروع کرد به ریختن زهر خودش و به من، همه ی اون صفت هایی رو چسبوند که لایق خودش بود. سعی کرد بهم حس ناپاکی بده، در حالی که خودش و والدینش از همه کثیف تر و حروم خور تر بودن. به من حسودیش میشد که جرات مستقل زندگی کردن دارم و برای منفعت خودم، وابسته به کسی نیستم. به خونه و زندگی من میگفت سگ دونی. در حالی که ثروت خودشون نامشروع بود و خودش هم در افزایش این ثروت، نقش خاصی نداشت و صرفا خر حمالی والدینشو میکرد.

پسر این بوی عطر چیه که توی اتاقم میاد؟ نکنه بوی هاله ی توعه؟ به هر صورت اگه انرژی تو هست ازت ممنونم پسر خوب. ازت ممنونم، و خاکت توی سر دوستات.

خلاصه جونم برات بگه که میدونی مزیت شرور بودن چیه؟ مجبور نیستی وقتی کسی حتی اگه به شکل کاذب بهت حس ناپاکی داد، با خودت کلنجار بری تا بتونی این حسو از خودت پاک کنی. بلکه باورش میکنی و بهش افتخار هم میکنی که تونستی شرور جلوه کنی. تازه حالا میفهمم که من خیلی وقت ها عملکرد خوبی داشتم ولی حرفای دیگران باعث شده بود که نوعی حس ناپاکی بهم دست بده. خیلی ها توی کتابام میگشتن تا بتونن چیزی برای تحقیر کردنم پیدا کنن و بهم این حسو بدن که فردی دروغ گو و ریاکار هستم و به اونچه که مینویسم عمل نمیکنم. این در حالی بود که من سعی خودمو میکردم که اونچه که فکر میکنم رو بنویسم و بهش هم عمل کنم ولی ادعای خدایی هم نکرده بودم. و جالبه اونهایی که به من حس ناپاکی میدادن، خودشون یه مشت کون نشسته بودن که خیلی قبل تر از من سمت تاریکی اومدن.

نمونه اش همین زن فعلی الکساندریت هست که از هاله اش مشخصه سن خر پیغمبرو داره و از وقتی که ننه اش زاییدتش داره با جادو سر میکنه و برای تاریکی بچه میزایه. اون وقت بابت این که شوهرش از من سو استفاده کرده بود، اومده بود به من حرف میزد و آزارم میداد. آخه جنده تو اگه دغدغه داشتی نمی اومدی زن کسی بشی که برات علنی و آشکاره که تعهدی نداره و صرفا می خواد ازت ماشین جوجه کشی بسازه. ولی این کارو میکنی چون پول و انرژیش رو میخوای. کاش حداقل دوستش داشتی و عاشقش بود تا چیزی برای ترحم کردن وجود داشت.

این دوستای جنده ی تو هم همینن پودیتو. عوضیای آشغال ادعا میکنن ما رو تحسین میکنن و با استعداد هستیم ولی حتی از نگاه پرتکبرشون معلومه که ما رو یه مشت کودن و گناه کار میدونن که اومدیم زمین تا خرابکاری های گذشته مون رو جبران کنیم. واقعا با همچین احمقایی کار میکنی؟ یا شایدم خودت به اندازه ی اونا احمقی؟

هی ولش کن نباید اعصاب خودمو زیاد خورد کنم. خبر داری این چند روزه کمی مریض تر از قبل شدم؟ اینقدر که خون از دست دادم دیگه نای راه رفتن ندارم. امیدوارم توی همین جنگای بین المللی یه تیر بخوره تو کیون تارسک و پارسا و جنازه شون رو از نزدیک ببینم. گرچه برام مهم نیست که اجلم نزدیکه. امروز اتفاقا داشتم در مورد برنامه های بعد از مرگم فکر میکردم. یاد دوستای سابقم افتادم که الان خیلی وقته سمت تاریکی هستن. یاد امثال دون خنارو افتادم که یورتمه زنان رفتن سمت تاریکی و دلشون خوشه که برای خودشون یه سازمان مستقل دارن. سازمانی که حتی عرضه و قدرت نداره یکی از نیروهای نسبتا معمولی شما رو ردیابی کنه و برن سر وقت روحش. باور کن چند سال پیش یکی از زیر دستاشو فرستاده بود تا روح ایلیاد رو ردگیری کنه. چون قادر نبودن ردشو تو سطح روحی پیدا کنن. گنده تر از دون خنارو اینقدر ادعاشون نمیشه که پاشن برن تو دنیای هزارپدر تاریکی برای خودشون سازمان مستقل بزنن بعد این کون گشاد که خودش یه عمر از دم و دستگاه کاستاندا بالا رفت و

اسمش موندگار شد، اومده سازمان مستقل زده. این فقط یکیشونه. بین دوستای قدیمی من تا دلت بخواد از این مدل گنده گوزا هستن.

من اصلا برنامه ام این نیست که برم سازمان مستقل بزنم. خوشبختانه سازمانی که دوستش داشتم و قدرت خوبی هم توی سیاره ی زمین داره، درخواستم رو پذیرفت و بهم اولین پروژه رو هم سپردن. صرفا کافیه تا کتابی که بهم دیکته میشه رو بنویسم و به اسم خودم منتشر کنم. خودشون ازم حمایت میکنن و کم کم معروف میشم. کتابی در مورد پوچی هست. البته تا به چشم خودم نبینم و تجربه نکنم باور نمیکنم که این سازمان، اینقدر راحت قادره منو معروف کنه. ولی مهم نیست. چون من عادت کردم به نوشتن کتابایی که توی سطح زمین خونده نمیشه. صرفا خوشحالم که با این سازمان جدید دارم کار میکنم.

به نظرم با پیوستن به این سازمان می تونم با کیفیت بهتر و توی لول بالاتری شرارت کنم. هر چند همیشه زیردست میمونم ولی اینجا جای کسایی نیست که می خوان از ریاست

و قدرت لذت ببرن. اینجا جای موجودات طمع کاری نیست که توی تاریکی به دنبال شعف و نور میکردن. هر کی هم با این خیالات زندگی میکنه خیلی زود طعم حقارت و سرخوردگی رو میچشه و میفهمه که اینجا خونه ی خاله اش نیست.

این امثال دون خنارو هم یه مشت بچه مچه ی کم تجربه بودن که فکر میکردن توی ریاست و داشتن زیر دست میتونن بی خاصیتی و بی عرضگی همیشگیشون رو پنهان کنن و این حسو درون خودشون ایجاد کنن که اونقدرا هم موجودات بی خاصیتی نیستن. میدونم اگه این حرفا به گوشش برسه عصبانی میشه ولی تنها چیزی که دون‌خنارو توی انجامش از من برتری داره گوزیدنه. فکر میکنم دیگه داستان مسابقه ی تاریخی من و دون‌خنارو رو شنیده باشی. قضیه برمیگرده به قبل از دوران سقوط و وقتی که هنوز دون‌خنارو دوست لمورین ها بود. ما یه بار مسابقه ی کی میتونه بیشتر و بهتر بگوزه گذاشتیم و متاسفانه دون‌خنارو با اختلاف زیادی برنده شد و من دوم شدم. توی تاریخ لموریا فقط همین یه نفر می

تونه این کارو بهتر از من انجام بده و یاد ندارم که حریف بهتری پیدا کرده باشم.

دیگه بیشتر از این سرتو درد نیارم داداش. زیاد غصه ی منو نخور. فکر میکنی زندگیم غم انگیز شده ولی اونقدرا هم بد نیست. خودت دیگه میدونی اون زمانی که پیشتون بودم هم کم غم و غصه نداشتم. وظیفه ی من نیست که بهت تسلی بدم ولی با این وجود، هنوز خوش ندارم که ببینم ناراحتی. حق تو نمیدونم که غصه بخوری، چون تلاش کردی و خوب زندگی کردی یا حداقل لیاقتت رو خیلی بیشتر از بسیاری از هم پیاله ای های بی شرف و ریاکارت میدونم. شبت بخیر باشه.

.

.

.

۸۷۲۸۱۵

برای پودیتو

میدونی که چه اتفاقی برام افتاده ولی توعه کودن چی میفهمی که چه اتفاقی افتاده؟ مثلا چه فایده که بهت بگم چرا از این اتفاق ناراحتم؟ میدونی بدی تناسخای طولانی چیه؟ اینه که الان تو هر شهر و روستایی که میرم پر شده از مادرجنده هایی که باهاشون حساب و کتابای صاف نشده دارم و اعصابم خورد میشه که وقت کافی برای رسیدن به حساب تک تکشونو ندارم.

تو که خوشحال نمیشی فکر کنم، ولی الان خیلی از دشمنامو میتونم حس کنم که از اتفاقی که امروز برام افتاد خوشحالن. مثلا تو دون‌خنارو خوشحالی نه؟ خوشحال شدی شنیدی اتفاق بدی برام افتاد نه؟ بیا عنمو بخور جنده پولی. زندگی من هر چقدرم مزخرف باشه نصف تو مزخرف نیست بی پدر.

خب پودیتوی عزیزم بیا بریم سر حرفمون. امروز این پدرسگ اومد منو اذیت کرد و طی روز های آینده هم باهاش داستان دارم. بذار بمیرم برم اون دنیا، همین نامه هایی که این روزا برات نوشتمو برمیدارم و میکنم لای کیون پارسا که هر چی دارم میکشم صدقه سری مادرجنده بازی های اونه.

منم یه زمان پیش تو بودم پودیتو. مشکلاتم همین بود فقط واکنشم فرق میکرد. مطمئنی خدا ما رو دوست داره؟ شبیه کسایی نیستی که خدا دوستشون داشته باشه. هیچ کدوم از ما آدما نیستیم. بیشتر شبیه نفرین شده هایی هستیم که با تو کیونی پرت شدن پایین. زار و زندگی خودت و دوستای مثلا استادتو ببین. اینقدر اعصابتون ضعیفه که یکی مثه منم میتونه با چند تا جمله روش رژه بره. شما چیو می‌پرستید که حتی نمی‌تونه بهتون قدرت بده که ده سال متوالی از امنیت زندگیتون دل آسوده باشید؟ یادت هست شروین رو؟ همون پسر پلیدینی که توی بعد ۹ زندگی میکرد و توی مبارزه با رپتال هایی که به دنیاش حمله کرده بودن کالبد خودشو از دست داد و حالا توی زمین یه پا در هوا زندگی میکنه. بیچاره ها یعنی حتی سیاره های بعد نهمی شما هم امنیت نداره؟ چیکار کردید که خداتون اینطور داره توی صورتتون تف میندازه در حالی که دنیای رپتال ها چرخش با سرعت و زیبایی مشغول چرخیدنه؟ بچه های ما رو می‌بینید؟ دو رگه‌های رپتال که حتی سگم زورشون نمیکنه. اونا آینده ی

دنیا هستن. چرا اونها با این که نیمی از ژن خودشون رو از مردم شما به ارث بردن، با این حال بسیار شرور و مخرب رفتار میکنن؟ دلیلش اینه که ژن تاثیر کاملی نداره. ببین منو. من هم پدرم و هم مادرم متعلق به ابعاد بالا هستن. ولی تضمینی نیست که یک ژن خوب تبدیل به یک موجود صلح جو بشه. چرا یه رپتال خیلی بعیده که تبدیل به موجودی صلح جو بشه ولی مردم شما کرور کرور میان سمت تاریکی و قبر نابودی خودشون رو حفر میکنن؟

دو رگه ها قدرت مند هستن چون توانایی ادراک بسیاری از قدرت های شما رو به ارث میبرن و این قدرت ها رو در سرزمین های تاریکی پرورش میدن. اونها نه تنها قادرن سرزمین های شما رو نابود کنن بلکه پا روی رپتال های اصیل هم میذارن. رپتال های اصیل، خیلی کودن و احمقن. توانایی اندیشیدن شون بسیار سطحی و قابل پیش بینیه.... باز بوی عطرت اومد نمی دونم چه علاقه ای به این عطر های تهوع آور و تند داری. شبیه عطرای آشغالی هست که از دست فروشی

های ته بازار میخرن. این بوی گندتو توی اتاق من منتشر نکن پاتال.

داشتم گوهمو میخوردم... به نظرم هیچ چیز نمی تونه جلوی شرارت رو بگیره و هیچ راه در رویی برای نادیده گرفتنش وجود نداره. بشین حالا صبح تا شب مراقبه کن یا از اون بالا برامون انرژی های درمان کننده بفرست. شما توی بازی نیستید چون شرارت رو باید شناخت. کسی که وجود شرارتو درک نکنه حتی نمی تونه از خودش در مقابل این فساد کهن و عمیق محافظت کنه چه برسه بیاد باهاش مبارزه کنه. سر راست بگم، تا عمیق ترین احساسات امثال منو درک نکنید حتی عنمونو هم نمیتونید بخورید. ولی ما بسیاری از حالات و احساسات شما رو درک میکنیم. مخصوصا امثال من که مدت زیادی در کنار شما بودن. به قولی کوچک ترین حالات و احساسات قلبی شما رو درک میکنیم. ما غریبه نیستیم و کاملا میدونیم از چی رنج میکشید و چه پرسش هایی رو از تاریکی دارید، ولی لزوما به احساسات و پرسش های شما اهمیتی نمیدیم.

وقتی پاهات توی تاریکی بسوزه و بالاخره زخمی رو روی قلب روشنت ایجاد کنه، خیلی بعیده که بتونی خودتو ازش نجات بدی. مخصوصا موجودی که هیچ پیش زمینه و شناختی نسبت به شرارت نداره. میمونی و زخمی که بی اندازه درد میکنه. تا به خودت بیای و راهی برای تسلی قلبت پیدا کنی، روحت فرسوده شده و عمرت گذشته و چند تا زخم کاری دیگه هم برداشتی. با یه ذهن خالی، اینجا هیچ عنی برای خوردن نداری. فقط میشینی و به جنده بازی های دوستات و دشمنات نگاه میکنی و بعد به خودت میگی: زندگی چقدر پوچه... زندگی چقدر مسخره است.

خیلی اوقاتم تلخه پودیتو جون. دیگه این زندگی مادر جنده رو نمیکشم. دیگه این همه پر رو گری و بی سر و پایی رو نمیکشم. چه اینجا، چه اون بالا توی آسمونا، همه تون مایه ی چندش و تهوعم میشید. امیدوارم همه تون بمیرید.

.

.

.

C۰۹۲۴۴

از طرف ارغوان برای اون بچه های دورگه ای که در سن ۲۰ سالگی و به کمک جادوی سیاه تولید کردم

سلام وقتتون بخیر باشه. فکر میکنم همه ی شما من رو بشناسید، هر چند داستانی که در مورد من برای شما تعریف شده روایتی تک جانبه هست و هر فردی به تناسب سلیقه ی خودش یک داستانی تعریف کرده. ولی با یه نگاه ساده به سوابق راوی های این داستان، می تونید متوجه بشید که من از همه ی اونها داستان نویس بهتری هستم و در این زمینه، تونستم سرشناسی و موفقیت بیشتری رو کسب کنم. چه در ابعاد بالا و چه در دنیای تاریک، من همونقدر به نداشتن قدرت های مبارزه معروفم که به داشتن توانایی در استفاده از کلمات.

اطلاع دارم که چند تا از شما نسبت به من بی تفاوت یا پر از نفرت هستید و همینطور اطلاع دارم که چند تا از شما

کمابیش به من علاقه دارید. به هر ترتیب برای من مهم نیست که چه احساسی به من دارید و حس مادرانه‌ی خاصی به شما ندارم. من پیش از تولید شما هم فرزندان زیادی رو طی تناسخات پیشینم به دنیا آوردم و الان حتی رنگ هاله شون رو به یاد نمیارم.

اما در مقابل سوالی که خیلی از فرزندان بالاخره یک روز از والدین شون میپرسن، جواب کامل و پر محتوایی رو برای شما دارم. یکی از مزیت های همسفر بودن با من اینه که هیچ سوالی رو بی جواب نمیذارم و دیر یا زود، جواب های کاملی رو می تونید از سمت من دریافت کنید. من از اون والدینی نیستم که بی هوا و از روی بیکاری بچه تولید میکنن. انرژی و الگوهای بی شماری در جریان تولید شما به کار گرفته شده و شما این ویژگی های منحصر به فرد رو در قدرت مثال زدنیتون می تونید به راحتی مشاهده کنید. نمونه های دو رگه از غیر قابل کنترل ترین و باهوش ترین موجودات این دنیا هستن و دلیلش اینه که از پیچیدگی ذهنی بسیار بالایی برخوردارن.

من خون خالص گونه های انسانی ابعاد بالا رو توی رگ هام دارم. امثال من نتونستن تا به امروز، در مورد پیچیدگی ذهن و روان امثال شما اطلاعات چندانی به دست بیارن، با اینکه تلاش زیادی انجام دادن و تعداد زیادی از نمونه های دو رگه تا به امروز در کالبد های انسانی و در سیاره ی زمین هم زندگی کردن.

رپتال های خالص و بسیاری از موجودات قلمرو های تاریک هم قادر به درک ذهن شما نیستن، اونها حتی از درک خودشون هم عاجزن.

عقیده ی من این هست که آینده ی سیارات فعلی ما به دست موجودات هیبرید رقم میخوره. همه ی این دعوا ها برای اشغال سیارات و استفاده از انرژی های حیاتی، در نهایت با به ارث رسیدن بقا به موجودات دو رگه وارد مرحله ی بعدیش میشه. توی این دنیا اگر نتونی دشمن خودت رو ادراک کنی، یا به سادگی ذهنت اکتفا کنی و پا رو فراتر نذاری، زود از بین میری. دنیای ما با ماهیت پیچیده ی خودش، پذیرای موجوداتی هست که از پیچیدگی کافی برخوردارن و چیز های

بیش از اندازه ساده و کم ادراک، دیر یا زود منقرض میشن و فرآیند زندگیشون هم با درد و رنج زیادی همراهه و همیشه از احساس ناامنی رنج میبرن.

خب این مقدمه رو خلاصه میکنم تا بریم سراغ داستان تولید شدن شما که فکر میکنم تا به امروز، کسی به این ظرافت و زیبایی تعریفش نکرده باشه. وقتی که ۱۹ سالم بود از خونه بیرون شدم. با وضعیت خیلی بد و بعد از یک دعوای خیلی ترسناک. مدت زیادی با حقارت و ترس زیاد، آوارگی رو تجربه کردم. هیچ کس به من کمکی نکرد و فقط با من با حقارت برخورد کردن. توی همون چند ماه، کلی از په و دنبه هام آب شد و هیچ وقت خودم رو ذلیل تر از اون روز ها ندیدم.

وقتی به خونه برگشتم که تونستم بالاخره زهر چشم خوبی رو از والدینم بگیرم. اونها آرزو داشتن که من خودکشی کنم و از من بار ها خواستن که این کار رو انجام بدم، چون نمی تونستن تحمل کنن که من چقدر جلوی اون ها زبون دراز هستم. اما من فقط چیز های خیلی طبیعی که حقم بود رو مطالبه

میکردم. هر چند ادبیات من کمی خشن بود اما به مراتب از اون ها موجود شرافت مند تری بودم.

طی همون دوران آوارگی، اولین جفتم در زندگی فعلی رو ملاقات کردم. اون موجود بدی نبود، اما کمابیش کودن و ضعیف بود و نمی تونست موجودات تاریک رو تحمل کنه. البته موجودات تاریک، بین هر دو فرد عاشقی سعی میکنن که تفرقه ایجاد کنن و در این مورد، فکر نمیکنم حمله ها ارتباطی با توانایی من در انجام جادو داشته باشه.

تا اون روز، من به سراغ جادوی سیاه نرفته بودم و در مورد شیوه ی انجامش هم چیز زیادی نمی‌دونستم. علاقه ای هم نداشتم که به کمک جادو به کسی آسیب برسونم.

اما بعد از این اتفاق، یعنی بیرون شدنم از خونه، اتفاقا علاقه داشتم این کار رو انجام بدم و لیست افرادی که ازشون با همه ی وجودم نفرت پیدا کرده بودم، تقریبا به تعداد انگشت های دست نزدیک شده بود.

اما ناگفته نمونه که من یه فالگیر نمونه بودم و قدرت زیادی هم داشتم. مشتری های خودمو هم داشتم و از این طریق، پولی بیشتر از بقیه ی شغل هایی که تا اون روز امتحان کرده بودم به دست می آوردم. من شروع کردم به صدا زدن موجودات تاریک، چون فکر میکردم فقط اونها هستن که صدای من رو میشنون و حاضرن خواسته های منو برآورده کنن. برداشت اول اشتباه بود، چون من با موجودات تاریک تنها نبودم اما برداشت دوم درست بود، هیچ موجودی به جز یک موجود تاریک و شرور حاضر نبود که به من در جریان کشتن یا آسیب رسوندن به اطرافیانم کمک برسونه.

من به میل خودم شروع کردم به انرژی دادن به موجودات تاریک.

درک شیوه ی باز کردن پورتال و برپایی مراسمات جادوی سیاه کار دشواری نبود. اینطوری بهتون بگم که برای هیچ کدوم از ما آدم ها دشوار نیست. اما خب قدرت هر آدمی در به کار بستن جادوی سیاه فرق داره. آدم های حاضر در سیاره ی زمین اغلب موجودات جوان یا روح های کم سوادی هستن

و توی هیچ کدوم از زندگی های پیشین شون مهارت و مطالعه ی خاصی نداشتن، اما من نه تنها چیز های زیادی از سیاره ی اصلی خودم یعنی مردم سیریان به ارث برده بودم، بلکه در کنار یکی از تحسین برانگیز ترین موجودات تاریخ زمین یعنی قبیله ی لمورین ها زندگی کردم. لموریا، این چیزی نبود که شما در حال حاضر می بینید. بین این مردم سقوط کرده و ضعیف، گروه هایی اندک اما بسیار خارق العاده وجود داشتن که تونستن در زمانی بسیار دور، پا رو فراتر از سطح تکاملی ای بذارن که ازشون انتظار میرفت. من یکی از اون افرادی بودم که تونستم یک بازه ی زمانی قابل توجه در کنار همچین موجوداتی زندگی کنم و چیز های زیادی رو هم از اون ها یاد گرفتم.

برخی از اون ها پیش از دوره ی تکاملی و صعودشون، شکل انسانی نداشتن. این طور که به یاد میارم برخی از اون ها چیزی مثل موجودات افسانه ای بودن، یعنی نیمه اسب و چیز هایی از این قبیل. خب این تصاویر مربوط به زمانی بسیار دوره و من چیز زیادی به یاد نمیارم و اگر بخوام توصیف شون

کنم، مطمئن نیستم که روایت درستی از آب در بیاد. اما حقیقت اینه که لمورین هایی بودن که چیزی غیر منتظره رو از خودشون بروز دادن و هر کدوم از اون ها که بعد ها به تاریکی پیوست، هنوزم که هنوزه از قدرت مند ترین نیرو های تاریکی محسوب میشن. شاید فکر کنید که نژاد آتلانتیسی ها در زمینه ی بروز شرارت دست بالاتری رو نشون دادن اما وقتی بحث تاکتیک و رفتار های زیرکانه باشه، لمورین ها با توجه به آموزه ها و تجاربی که داشتن، بهتر ظاهر شدن. آتلانتیسی ها قدرت ها و علوم و پیشینه ی بیشتری دارن اما لزوما زیرکی لمورین ها رو ندارن.

حالا شما ترکیبی از برخی پتانسیل هایی هستید که از من و والد دیگه تون که یک رپتال هست به ارث بردید. این به معنی زیرکی شما نیست، اما بستر و پیچیدگی ذهنی لازم رو دارید. شما اگر بخواید هم نمیتونید چیزی که درونتون هست رو نادیده بگیرید. دنیا هیچ به این نگاه نمیکنه که لزوما تو ازش چی میخوای، بلکه اتفاقات با توجه به این که تو چی هستی به سراغت میان.

من هم دوست داشتم مثل خیلی از مردم اطرافم، زندگی روتین و بی سر و صدایی داشته باشم، اما حتی اگه روحت رو نادیده بگیری، تاریکی، روح تو رو نادیده نمیگیره. اون ها از همون دوران کودکی، امثال من رو جادوگر ها و نیروهای بالقوه ی خودشون میدونن. من هیچ وقت نمی تونم یک خانواده ی عادی زمینی داشته باشم. نمی تونم با یک آدمی که روح ضعیف و بی انگیزه ای داره و صرفا منو دوست داره، ازدواج کنم؛ چون تاریکی به سراغش میره و به معنی واقعی کلمه پاره اش میکنه. آدما کودنن. همدیگه رو بر اساس ظاهرشون قضاوت میکنن. حتی تو ابعاد بالا هم خیلی هاشون همینطورن و منو موجود ضعیف و تو سری خوری میدیدن و برام تره هم خورد نمیکردن. همچین موجوداتی رو راحت میشه به کام مرگ و نابودی کشوند، چه بسا تقریبا همه ی گنده گوزایی که تو ابعاد بالا و فدراسیون به یاد میارم، الان روی زمین به گوه خوردن افتادن و با دیدن زندگی و قدرت من حرص میخورن و حسودی میکنن.

شما هم ممکنه گوه خور زیاد داشته باشید ولی زمانی که قدرت خودتون رو به دیگران ثابت کنید، دیگه دهنشون رو میبندن و فقط سعی میکنن جون خودشون رو از دست شما حفظ کنن. همین استادای نوری رو می بینید؟ تا دهنم بسته بود کلی برام بلبل زبونی میکردن و سعی میکردن نصیحتم کنن، ولی از وقتی بهشون نشون دادم منم میتونم حرف بزنم و با حرفام میتونم چه کارایی انجام بدم، دهنشون رو بستن و دیگه جلوی من حرفاشون رو بیشتر سبک سنگین میکنن. الان تعداد کمی از بینشون مونده که هنوز جرات کنه با من صحبت کنه. چون میدونن در مقابل استدلال های من حرف های چندان دندون گیری برای گفتن ندارن.

یکی از ویژگی های گونه های انسانی ابعاد بالا اینه که خیلی روی انجام کار های بد و شرارت آمیز حساسن و سرزنش کردن و شرمنده کردن دیگران بابت کارهای بد، در بینشون خیلی رایجه. این کارشون دقیقا نقطه ضعفشون هم محسوب میشه، چون شاید شرمنده کردن یه موجود کم تجربه و لوس و مامانی بتونه باعث بشه که اون موجود کار بدشو تکرار نکنه،

اما موجوداتی هم درون این دنیا هستن که هیچ شرم و پشیمونی ای بابت کارهای بدشون تجربه نمیکنن و با همه ی وجودشون می تونن از انجام عمل شرورانه لذت ببرن.

نه سایکوپات هایی که با بی فکری و بدون زیرکی به شرارت مشغول میشن می تونن آینده رو ببینن، و نه موجودات ساده لوحی که بیشتر ذهنشون درگیر ایجاد همدلی، دلسوزی و یا دوری جستن از پلیدیه. دو رگه هایی مثل شما، ترکیب تحسین برانگیزی از پیچیدگی ذهن انسان و رپتال هستن. شما می تونید بسیاری از حالات و آرزو های موجودات ابعاد بالا رو درک کنید، در حالی که من هرگز نتونستم به موجودات رپتال خالص تفهیم کنم که چرا موجودات ابعاد بالا اینقدر به انرژی های مثبت علاقه دارن، طوری که حاضرن حتی برای رسیدن به احساسات خوب، بردگی موجودات تاریک رو انجام بدن.

در عین حال خیلی بعیده که بتونید به سادگی، میل خودتون برای خراب کردن زندگی موجودات ضعیف تر از خودتون رو مهار کنید. اول به این دلیل که دارید توی جوامعی پرورش

پیدا میکنید که در قرارداد با تاریکی هستن و دوم اینکه داستان امثال شما در طول تاریخ، چیز بسیار نادری بوده؛ یعنی تعدادتون هم هنوز به نسبت کمه. موجودات ابعاد بالا تا جایی که می دونم سعی میکنن با رپتال ها ارتباط نگیرن و تولید مثل نکنن. دو رگه ها کم نیستن اما نسبت به نمونه های خالص خیلی کم محسوب میشن.

جوامع، معمولا درگیر حماقت های جمعی میشن و در یک زمان قابل پیش بینی، قبر خودشون رو حفر میکنن، یعنی منقرض میشن. این بین فقط یه عده ی بسیار کم زنده میمونن و اونها کسانی هستن که رویه های متفاوتی رو در پیش گرفتن. اونها لزوما ضد جامعه نشدن، اما کسانی بودن که تصمیم گرفتن مستقل فکر کنن و شخصیت خودشون رو بدون دخالت رسانه ها و الگوهای رایج در جامعه بسازن. از تمدن های بزرگ لموریا و آتلانتیس هم به همین ترتیب، تعداد بسیار کمی نسبت به اونچه که در ابتدا بودن باقی مونده.

جاودانگی برای موجودیه که پا رو فراتر میذاره و تبدیل به یک شاهکار میشه. بله این حقیقتیه که من بهش اعتراف میکنم؛ چون این اتفاق رو یکبار از نزدیک دیدم. اما در حال حاضر دیگه به دنبال جاودانگی نیستم و تصمیم دارم راه شرارت رو در پیش بگیرم. خب شما می‌خواید بدونید که چرا شما رو تولید کردم؟ چون به احتمال ۹۹ درصد شما راه نفرت و شرارت رو در پیش میگیرید و همون خشونت، کینه و خونریزی هایی رو ایجاد میکنید که من دیگه فرصت و توان ایجادشون رو ندارم. زمانی که من بمیرم، شما تازه اوایل جوانیتون هست و به سراغ همون حروم زاده هایی میرید که قرن ها درون قلب من کینه و نفرت رو ایجاد کردن. شما به طور بالقوه "انتقام جویی" من هستید. همه ی اون حروم زاده هایی رو میکشید که با من با تکبر برخورد کردن و منو از خودشون روندن یا تنهام گذاشتن. بهشون رحم نکنید و گول ظاهر زیباشون رو نخورید. ذره ای هم دلتون به حال کسی نسوزه. همه ی این موجوداتی که می‌بینید از خون خالص گونه های انسانی ابعاد بالا هستن و الان جلوی تاریکی زانو زدن،

فرصت اینو داشتن که زندگیشون رو با عشق بسازن اما به نزدیک ترین اطرافیان خودشون خیانت کردن. به حرفاشون که سعی دارن بهتون حس پلید یا ضعیف بودن بدن اهمیت ندید. همه شون یه مشت متجاوز نمک به حروم بودن و حتی الان به اربابای تاریک خودشون هم خیانت میکنن. هیچ وقت با این حروم زاده ها دست دوستی ندید. حتی به من. ما گونه های خالص انسانی با حسی از شرمساری و دلسوزی عجین شدیم و همیشه دلتنگ عشقی هستیم که بهش خیانت کردیم. اگر می خواید تو زندگیتون شکست نخورید و بی ارزش بودن رو تجربه نکنید، هیچ وقت با حروم زاده ای که به نور خیانت کرده دست دوستی ندید، چون شما رو راحت تر از نور زیر پا میذاره و بی ارزشتون میکنه.

.

.

.

A۱۴۷۲۱

برای آقای پودیتو

سلام پودیتوی عزیزم امیدوارم که حالت خوب باشه. حالت چجوره؟ اوو پسر حال من بعد چند روز کلافگی و اعصاب خوردی، الان مثل گل بهاریه. الان درست تو موقعیت همون آدم بدی هستم که حال خوبی داره. به در میگم که دیوار بشنوه که حالم خوبه. بخصوص این تارسک، حتما خیلی از دردسر های چند روز اخیرم خوشحال شد. به هر صورت این نامه رو ننوشتم که در مورد این موجودات کودن و ناخوش آیند صحبت کنم.

حالم خوش بود و گفتم با یه موجود خوش آیند صحبت کنم. چه خبر از خودت عزیزم؟ دوستات در چه حالن؟ خواستم در واقع خطاب به اونا هم نامه بنویسم ولی راستش برام خیلی بی معنی و کسل کننده شدن و حس میکنم طیف زیادی از اون ها، خیلی خیلی از من بیزارن. البته این حسی کاملا متقابله و خب خیلی برام مهمه که ذهن طرف مقابلم بتونه واکنشی در خور رو نشون بده. ذهن برخی از شما استادای نوری مثل شکوه و جلال سکس یه جفت گراز دیر انزال، گوزو و تهوع

آوره. حرفی برای گفتن باهاشون نداشتم. در مورد تو هم، فرض رو این میگیرم که هنوز میشه حداقل کمی اعصابتو به بازی گرفت.

تصمیم گرفتم کمتر فحش بدم، چون خیلی انرژیم رو از ریخت افتاده و خراب میکنه. بهتره تمرکزم رو بذارم روی همون نیش و کنایه هایی که توی جملات ناناز و لطیف، ظهور پیدا میکنن. اینطوری بهتر میفهمم چه اتفاقی داره میوفته.

خب فکر نکنم از ماجراها و فعالیت هام بی خبر باشی. مشغول نوشتن هستم و دنیای اطرافم هم همون روال تاسف آور و احمقانه ی گذشته رو داره. این جنگ های بین المللی خیلی سرگرم کننده دارن پیش میرن و واکنش سطحی آدم ها، نسبت به این اتفاقات خیلی برام جالبه. ولی امشب یه چیزی منو تو فکر فرو برده و راستش کمی ناراحتم. اونم اینه که یه سری از افراد منفور زندگیم دارن کم کم پیر میشن و میمیرن و طبق برنامه ریزی هام، ممکنه نتونم طی زندگی فعلی به شخصه ازشون انتقام بگیرم. فکر اینکه دوباره کی فرصتی پیش بیاد که بتونم از نزدیک زیارت شون کنم و توی یک

موقعیت مناسب گیرشون بندازم اذیتم میکنه. در واقع زیاد حدس به درد بخوری ندارم در مورد اینکه چه چیزی در انتظارم هست. ترجیح میدم که بعد مرگ و تموم شدن زندگی فعلیم، بلافاصله درون همین سیاره متولد شم و به تعقیب روح هایی بپردازم که ازشون نفرت دارم. انتقام گرفتن توی یک زندگی بعد سومی و زمینی، خیلی متفاوت با بازی های جنگ ستارگان شما هست. شاید فکر کنید که اینجا از قدرت ها و توانایی های زیادی محرومیم، اما این وضعیت یه پا در هوا و عدم یکپارچگی موجود در جریان زندگی زمینی، خیلی برام جالبه و خیلی به فلسفه اش فکر کردم. به این نتیجه رسیدم که تجارب ما در زندگی زمینی خیلی خیلی مهمه. از برخی از مردم ساکن ابعاد بالا شنیدم که این تناسخات زمینی رو زیاد جدی نمیگیرن و بیشتر براشون، یه تجربه ی کوتاه و سرگرمی یا روشی برای کسب افتخار و پز دادنه. انگار مثلا گیم میزنن! همینقدر کودن و سطحی نگر. اما در نظر من این یه تجربه ی کامل از یه زندگی واقعی و به دور از خیال پردازیه. درست بهش نگاه کنی، دنیاهای شما خیلی بیشتر شبیه داستانای

تخیلی و بازی های ویدیویی هست و دغدغه هاتون شبیه دنیای مرده هاست. خیلی هم زور میزنید که روی دنیای ما تاثیر داشته باشید و تعجب میکنید که چرا این اتفاق رخ نمیده، اما دلیلش واضحه. واقعیت در دنیای ما فرم کاملا متفاوتی داره.

آسیبی که میشه در جریان یک زندگی زمینی به یک موجود زد، اصلا قابل مقایسه با آسیب های زندگی در ابعاد بالا تر نیست. من این جهنم نکبت و تهوع آور و افسرده رو به زندگی توی دنیاهای تخیلی و کسل کننده ی شما ترجیح میدم چون اینجا همونجایی هست که می‌تونم یه موجود رو به منتهای سیر شدن از زندگی برسونم و نابودش کنم. وقتی که پارسا بمیره و به خونه اش برگرده، زیر سایه ی کاخ پدرش و درخت های سیب زرد رنگ و کنار دختر های زیبا، زندگی آروم و بی دردسری خواهد داشت و دوباره خودش رو با گیاهان و گل ها سرگرم میکنه و کم کم هاله ی خودش رو تمیز میکنه و فراموش میکنه که چطور طی زندگی های قبلی به من تجاوز کرد و طی زندگی فعلی هم به من خیانت کرد و بهم آسیب

رسوند. ولی اینجا هست که می تونم توی اتاقش و بدون اینکه حتی به شهر محل اقامت اش سفر کنم، وادارش کنم که بر خلاف خواست و اراده ی روحش، برای قطع کردن رگ دستش اقدام کنه. واقعا زیباست مگه نه؟

از بین بردن مخلوقات به درد نخور و خیانت کاری که خودشون هم نمیدونن توی زندگی دنبال چی هستن، بزرگترین نوع خدمت و بندگی برای خدایی رنجیده است. مطمئنی از نظر خدا من آدم بده هستم و سزاوار طرد شدن؟ وقتی اینطور زندگی میکنم، اتفاقا بیشتر احساس میکنم که خدا من رو دوست داره.

خب حرف های دیگه ای هم برای گفتن بود ولی دیگه پر حرفی میشه و منم کمی خسته هستم و باید استراحت کنم. فعلا شبت بخیر باشه.

.

.

.

۵۶۴۱۲۸

برای پودیتو

سلام پودیتوی عزیزم وقتت بخیر باشه. صبح نسخیه و بعد نوشتن این نامه تصمیم دارم که بخوابم. حال تو چجوره پسرم؟ دلم خیلی برات تنگ شده و فکر نمیکنم که حالا حالا ها قصد داشته باشی به خوابم بیای. ولی خب حتی با اینکه چهره ات رو به وضوح به یاد نمیارم، اما ذهن فوق العاده جذابت همیشه ملموس و محسوسه.

می خواستم برات به کمک صبحونه ی خوبی که خوردم و لباس جدیدم و جای خواب خیلی خوبم پز بدم، ولی اینا یه مشت گوه خوری بیشتر نیست. این روزا دارم از دست چیزی عذاب میکشم که فکر میکنم درد نامحسوس خیلی ها هست، اما واقعا راه حل سر راست و راحتی براش وجود نداره.

این روزا هر کتابی که می خونم مایه ی تهوعم میشه و رسما یه مشت چرت و پرت میبینم. توی جامعه ای که درگیر پز

دادن و گوز گوز کردن با ارزش های بیخود هست، نوشتن همچین کتاب هایی مثه اینه که خودتو انگشت کنی، یعنی شاید برای برخی لذت بخش باشه. ولی حالا آخر دنیای ماست و اقتصاد همه ی کشور های این سیاره داره شکسته میشه. چقد ما شر و ور نوشتیم و اهمیتی ندادیم که دنیامون داره به چه فاکی میره. واقعا خیلی مسخره است که خایه نکنی روح زمونه ی خودتو درک کنی و در موردش کار فکری انجام بدی. یعنی اینطور بهت بگم که اغلب ما توانایی این کار رو داشتیم اما جراتشو نداشتیم. ما نابودی رو از خودمون دور می دیدیم یا اینقدر زندگی برامون بی ارزش و مسخره بود که دلمون رو به داشتن یه خونواده ی متوسط و شغل ثابت یا سفره ای که همیشه پر باشه خوش کردیم. البته برای برخی از ما، همین هم فراهم نبود و این باعث شد که فرصت رو از دست بدیم. فرصتی که می تونست صرف ساختن یک انسان تحسین برانگیز بشه.

ما نشستیم و تولید مثل کردیم، اون هم با جفتی که برامون لزوما دوست داشتنی یا حتی سکسی هم نبود و خیال کردیم

که این می تونه جای خالی جاودانگی روح رو بگیره. اما این بچه ها روی قبر ما شاشیدن و رفتن. من واقعا احساس حماقت و بی ارزش بودن میکنم پودیتوی عزیزم و نمیخوام دیگه کون این حرفا بذارم و به جهان بینی های سطح پایین اطرافم اهمیت بدم. این شیوه ای هست که بالا دستی های من در این سازمانی که اخیرا بهش پیوستم بهش عمل میکنن. اون ها روح زمانه رو درک میکنن و بر همین اساس، شیوه های شرارت فوق العاده ای رو طراحی میکنن.

شاید برات این سوال پیش بیاد که چرا با وجود اینکه شهامت دارم با همچین رویه ای زندگی کنم اما به دنیای شما بر نمیگردم؟ چرا تصمیم نمیگیرم که موجود معنوی و خوبی باشم؟

جوابم اینه که حتی اگر بتونم کینه ای که از شما دارم رو فراموش کنم، نمی تونم ناامیدی شدیدم رو کنار بذارم. چیز امیدبخشی در درونتون نمی بینم. تو شاید دلت برای من بسوزه یا خیر و صلاحم رو بخوای، ولی بهت قول میدم که حتی یک درصد اونهایی که توی ابعاد بالا منو میشناسن، از

اتفاقی که برام افتاده ناراحت یا متاسف نیستن. مخصوصا اون حسودای درون فدراسیون. همه شون یه مشت مادر جنده ی کون سفید هستن که هر کاری هم کنم باز منو اذیت و تحقیر میکنن. گول ظاهر زیباشون یا حرفای قشنگ شون رو نخور. همه شون یه مشت حروم زاده هستن که از کیر و خایه ی موجودات قدرتمند بالا میرن تا بتونن فخر فروشی کنن و زید بلند کنن. از زندگی پیش همچین جلبکایی عنم میگیره.

اینجا راحت تر می تونم درون این دنیا سیر و سیاحت کنم و تجربه به دست بیارم. آره شاید عمرم کوتاه بشه یا خدا بخواد که زود تر بمیرم، ولی فکر میکنی گله میکنم اگه خدا بخواد عمرمو کوتاه کنه؟

شاید فکر کنی که اینجوری، زندگی برام دردناک تر میشه، ولی به جون خودت قسم که من تا زمانی که پیش شما بودم بیشتر عذاب می کشیدم تا الان که دارم در قرارداد با برادرای تاریکت زندگی میکنم. تو میگی بیا و پیش ما زندگی کن؟ من ازت میپرسم: اصلا اونجا جایی برای من هست؟ من جایی برای خودم نمی بینم. حتی نمی تونم با آرامش توی راهرو های یکی

از مدارستون قدم بزنم. بذارش به حساب تکبرم، بذارش به حساب خودبینیم، دیگه کاریش نمیشه کرد. مثلا چه ایده ای داری که موقع دیدن هم سیاره ای هات، حالت تهوع بهم دست نده؟ ولش کن دیگه حوصله شو ندارم....

.

.

.

B1A31۴

برای پودیتو

سلام پودیتوی عزیزم حالت چطوره؟ حال منم خوبه و از آخرین باری که برات نامه ی جدیدی نوشتم اتفاقات زیادی افتاده. امشب داشتم این کتاب جذابی که سفارشش رو از دوستای جدیدم گرفتم رو می نوشتم که مقداری احساس خستگی بهم دست داد. به سراغ اینترنت رفتم و مشغول خوندن اخبار جدید شدم. جنگ های بین المللی خیلی دارن هیجان انگیز و جالب میشن و مثل یک سریال هیجان انگیز،

هر شب ساعتی مرورشون میکنم. یک سریال واقعی که ترکیبی از تراژدی، حماسه، شرارت و برخی مباحث رمانتیکه. چی بهتر از این؟

تو در چه حالی عزیزم؟ تو و دوستان نوریت، نگران برخی از دوستانتون هستید که در این سیاره حضور دارن؟ حاضرم شرط ببندم که چندان هم نگران نیستید. خونواده هاشون چی؟ آره، بعضی از اون ها رو می شناسم. گاهی ناراحت بچه هاشون میشن. نه به خاطر چیز های ساده. معمولا ناراحتن که چرا بچه هاشون کارهای بدی انجام میدن و مسیر رشد معنوی رو در پیش نگرفتن. وگرنه مثلا مردن ما زیاد براشون مهم نیست. چون مرگ ما چیزی فرمالیته است و بسیاری از ما بعد از مردنمون برمیگردیم پیش خونواده هامون.

ولش کن، چه چرت و پرتایی.... اگر الان یه موجود نورانی بودم احتمالا دلم به حال این آدم های ذلیل و احمق میسوخت و افسوس میخوردم که چرا نمی توانم برای سعادت و نجات بشریت کار بخصوصی انجام دهم. اما الان عنم هم نیست. خیلی هاشون رو میشناسم و توی زندگی فعلی، یا زندگی های

پیشین، واقعا عذابم دادن. دیگه نیازی نیست برای انتقام جویی کار خاصی انجام بدم. فقط میرم و به روح های خسته و غمگینشون و روزگار تلخی که میگذرونن نگاه میکنم. به یادشون میارم که چطور مثل یه هرزه ی کثیف، زندگی کردن و چطور همیشه باعث شدن امثال من حس تنهایی و حقارت داشته باشن. ولی این اتفاقات هم چندان برام مهم نیست.

هیچ کدوم از اینا چندان به وجدم نمیاره. مدتی قبل از این که به سراغ برادری تاریک بیام، از ایلیاد شنیدم که برخی از دوستانت یا همون استادای نوری از من خوششون میاد. یعنی علاقه ای که به من دارن یکمی بیشتر از علاقه ی استاد و شاگردی هست. خیلی برام جالب بود، چون من همون زمان هم علنا اعلام کرده بودم که چقدر ازتون بدم میاد و چندشم میشه. خیلی دوست داشتم بدونم که اون احمقا راجب من چی فکر میکنن. حوصله نداشتم براتون نامه ای بنویسم و هنوزم ندارم. این نامه ها رو برای دوستای مسخره ات نمیفرستم. فقط طرفم تویی و حرف زدن با تو هست که برام هنوز کمابیش معنی داره. صرفا تا زمانی که بتونی منو چیزی فراتر

از یک موجود ساده، سکسی یا مسافر زمین ببینی، در نظرم ارزشش رو داری که باهات صحبت کنم. دست های دوستانت هنوز در نظرم سرد و شل و ول هست.

ادعا میکنن که نورانی و مشتاق تکامل هستن، ولی یادم نمیاد آخرین بار کی بوده که موجودی رو ببینم که با اشتیاق زندگی کنه. با اینکه باور دارم همچین توانایی ویژه ای در درون ما هست. با اشتیاق زندگی نمیکنیم چون شاید درون هر فعل و کنشی به دنبال یک پاداش یا دست آورد ویژه هستیم. شاید فکر کنی حالا که به سمت تاریکی رفتم، این موضوع در نظرم اهمیت نداره، اما هنوز هم رفع کسالت درون زندگیم برام به نوعی مهمه. هر چند که به شیوه های متفاوت تری برطرفش میکنم.

از موجودات این دنیا بدم میاد چون با بی سلیقگی و کسالت زندگی میکنن. چون حالم رو به هم میزنن.

دیگه اینجا کسی منو بابت شب بیداری و کار کردن بیش از حد، مسخره و تحقیر نمیکنه و می تونم ساعت ها به تجاربم از

سر تا سر دنیا فکر کنم. دیگه مجبور نیستم وقتم رو صرف تعلیم و کمک کردن به موجودات احمقی کنم که قبل از شنیدن حرفام منو مسخره و تحقیر میکنن. من جواب خیلی از پرسش های فلسفی و مهم زندگیمو پیدا کردم ولی هنوز نمیدونم چرا باید موجوداتی رو تحمل کنم که تا این حد وقیح و بی اعتبار هستن و اگر دستشون میرسید، تا الان خدا رو هم کشته بودن؟ اگر تصمیم فعلی من بد بود، خب باید تاثیر بدش رو به نحوی میدیدم مگه نه؟ ولی از وقتی که از کمک کردن به آدم ها دست کشیدم، زندگیم خیلی با کیفیت تر شده و واقعا تازه دارم بعد از مدت ها حس میکنم که منم حق زندگی کردن و شاد بودن دارم. نمی دونم شاید اگه تونستم کینه و ناامیدیم رو کنار بذارم، شاااااید برگشتم پیشتون. ولی فعلا که بیشتر دوست دارم برای نابود کردن موجودات این دنیا نقشه بریزم.

میدونی؛ من به این ساز و کار شرارت با دقت نگاه کردم. حتی این سازمان خفنی که حالا تونستم به عضویت اش در بیام هم قادر نیست موجوداتی رو شکار کنه و بکشه که با اشتیاق

زندگی میکنن و به خدای خودشون خیانت نمیکنن. البته این کمابیش کسل کننده هم هست، چون نتیجه ی کار رو تا حد زیادی قابل پیش بینی میکنه. دیدن آینده ی یک موجود احمق و شرور یا دچار جنون، اصلا سخت نیست. هر مسیری که بیشتر بوی پوچی و مرگ میده رو دنبال کن، اونجا، سرانجام موجوداتیه که با بی سلیقگی زندگی میکنن. هر چه حرومزادگی و احمق بودن و بی سلیقگی درون یک موجود بیشتر باشه، خط پایانش نزدیک تر هست.

البته عمر منم رو به کوتاهی داره میره، اما تفاوت من با بسیاری از ستاره ای های خیانت کار اینه که من مدت قابل ملاحظه ای رو با شوق زندگی کردم و تجارب زیادی رو توی چنته دارم. من لزوما جزو بهترین ها نبودم، اما بدترین های زیادی توی این سیاره وجود داره و هعیی... پودیتو من مسئولیت خودکشی، به گمراهی کشیده شدن و قتل و ناامیدی های همه ی این افرادی که به نحوی به من مربوطن رو می‌پذیرم، حتی اگر دیگه نتونم به این سیاره سفر کنم و از نزدیک ببینم بالاخره خبر ها به گوشم میرسه.

نمیدونی چه قدر خوشحال کننده است برام که دارم از شر این حروم زاده ها خلاص میشم. همینایی که زندگی توی سطوح معنوی رو به کامم زهر مار کردن و فقط یه مشت خاطره ی تلخ درست کردن. فکر میکنی کی به من همچین شعف و خوشحالی ای رو داده پودیتوی عزیزم؟ اینا همه اش کار خداست، یه لحظه هم شک نکن. خوشحالم که بیچارگی و اندوه تارسک رو می بینم. خوشحالم که رنج و سردرگمی لمورین های خیانت کار رو می بینم. خوشحالم که عقده و کینه و ناامیدی رو درون ستاره ای های دروغ گو و لکاته می‌بینم. خوشحالم که ناامیدی به قلب تو و استادای نوریت میاد و به زودی دیگه توی فدراسیون شما، پشه هم پر نمیزنه. اینا همه اش خواست خدا بوده عزیزم؛ چون این دنیا همه اش قلمرو خداست و به قول ما ایرانی ها: مسجد جای گوزیدن نیست.

.

.

.

C4C4C4

برای پودیتو

سلام پودیتوی عزیزم حالت چطوره؟ هی دروغه که بگم حالم خوبه. یعنی زیاد بد نیستم ولی امروز کم حوصله ام. چند روزی به ولگردی پرداختم و کتاب جدیدمو به جاهای خوبی رسوندم. کمی اذیت شدم و کمی هم دیگران رو اذیت کردم. یه مشت چرت و پرت، یه مشت جنده بازی، یه مشت شر و ور تموم نشدنی. نفرین به همه تون. به تو؛ به اون آرکتورین های کثیف من جمله تارسک. به همه ی اعضای فدراسیون و مسافرای سرزمین های دیگه. به همه ی حروم زاده هایی که توی کل کیهان از انرژی دیگران مثل زالو میخورن تا بتونن رشد کنن و زنده بمونن. لعنت به هر زن و مرد و بچه ای که توی این دنیا تولید شده و فکر میکنن چرندی که بهش چنگ میزنن اسمش زندگیه.

امیدوارم همین رپتالای گوزو، به تک تک سیاره هاتون بیان و زن و بچه هاتون رو جلوی چشماتون مورد تجاوز قرار بدن و همه تون رو به بردگی بگیرن. من همیشه عادت دارم که خیلی جهانی فکر کنم. به نظرم این کمک میکنه که روح در ابعاد بالاتر هستی سیر کنه. توجه کنی هر چه یه موجود به ابعاد پایین تر هستی تعلق داشته باشه، بیشتر به فکر شکم خودش هست و قضاوت های سطحی نگرانه تری انجام میده یا دنبال خواسته ها و آرزو های کوچک و مزخرف تری هست.

فضا خیلی برای کارهام فراهمه چون میدونی، این آدما اینقدر ذلیل و بدبختن که آرزو دارن بمیرن؛ اما خایه شو ندارن. نابودی و مرگ واقعا سخته و اینا این موضوعو تهه قلبشون میدونن. اما من بهشون کمک میکنم تا از شر این زندگی مزخرف، زود تر خلاص شن. با این همه خودکشی ای که طی زندگی های قبلی انجام دادم و چیزهایی که به دست نیاوردم و آرزوهایی که توی قلبم مرد، با این همه مرگی که از نزدیک دیدم و تاریکی ای که درونش یورتمه زنان رفتم، حالا تبدیل

به متخصص طراحی مرگ شدم. من برای بیمارام راه های شیرین و زیبایی برای مردن طراحی میکنم.

حتی یه ذره هم از نفرتی که توی قلبم نسبت بهتون دارم کم نشده که هیچ، هر روز داره بیشتر هم میشه. ولی نمیدونم چرا با وجود این همه اتفاقات بدی که داره توی این سیاره میوفته، باز هم دلم آروم نمیگیره و دلم میخواد که یک جوری این شرارت و خشم بیشتر بشه و درد بیشتری رو به دیگران تحمیل کنم. می خوام تکه تکه شدن روحشون و درد کشیدن و التماس کردن آدما رو بیشتر ببینم. بیاید پایین لکاته های کثیف. آدم با پول باباییش که گنده گوزی نمیکنه. اگه خایه دارید بیاید روی همین زمین تناسخ بزنید تا با هم بجنگیم. مادرجنده های کیرکج. پاشید بیاید بی خایه ها اگه راست میگید اینجا برام شاخ بشید و تهدیدم کنید. تارسک بی همه چیز. دیدی چطور تو زندگی زمینی به خاک سیاه نشوندمت؟ حالا حتی اگه بری کون هم بدی نمیتونی خرج زندگیتو در بیاری. شاشیدم توی دهنت حروم زاده ی آرکتورینی.

پارسای کون سفیدو هم دیدی چطور انداختم زیر رپتالا پودیتو؟ خیلی کیف میکنم می‌بینم این درجه یکا رو دارید از دست میدید. البته این از بدبختی شما هست که همچین تاپاله هایی، مبارزای درجه یکتون محسوب میشن. بیچاره ها. تو خودتم میومدی این سیاره یه حروم زاده بیشتر نمیشدی. میرفتی تو این دانشگاه های کسشعر و استاد میشدی و برامون گنده گوزی میکردی. جالبه هیشکی هم بیشتر از قشر دانشجو و استاد، ادعای روشنفکری و پیشرو بودن نمیکنه، در حالی که درس خوندن تو دانشگاه های این سیاره، اوج بی خایگی و خفته. حتی از قیافه تم مشخصه که چه بورژوای مفت خوری میشدی و فرم کونت توی کت و شلوارای زمینی، چقدر خوب و قلقلی میوفتاد.

دعا کنید تو این سیاره های سطح پایین گذرتون به من نخوره مادر جنده ها. گذشت اون دوره هایی که با توکل بر خدا از کارای کثیفتون میگذشتم. از این به بعد خودم خدای زندگیم هستم و قرارم نیست که بذارم کثافت کاری هاتون رو خدا

جبران کنه. این دفه دارم خودم میام بالا سرتون و شاید نکشمتون، ولی کاری میکنم که هر روز آرزوی مرگ کنید.

.

.

.

C3129۸

برای پودیتو

سلام پودیتوی عزیزم امیدوارم که حالت خوب باشه. شب پر ماجرایی رو پشت سر گذاشتم و این اتفاقات واقعا تحت تاثیر قرارم داد. کمی هیجان زده شدم و ظاهرا قرار نبود که اینطور باشه. تا صبح حالم بد بود و هنوز هم زیاد رو به راه نشدم. متوجه شدم چند تا از بچه های خودتون که دارن روی زمین کارهای بدی انجام میدن و سابقا بهشون نقد هایی نوشته بودم بهم حمله کردن. قدرتشون کم نبود و خیلی با بی پروایی و بدون توجه به عواقب اش این کار رو کردن. احتمالا فکر کردن چون با شما مشکل دارم دیگه پشتیبانی نخواهم داشت و می

تونن کارهای گذشته مو تلافی کنن. حتی طی تمام مدتی که حالم بد بود هم میتونستم یه مقاله ی جدید بنویسم و حالشون رو بگیرم، ولی این اتفاق منو متوجه چیزهای دیگه ای کرد که تا الان زیاد بهشون توجه نکرده بودم. هیجان زده بودم که زود تر فرصتی پیش بیاد و نامه ای برات بنویسم. شاید مدتی دیگه خبری از نامه هام نباشه، چون برنامه هایی رو در پیش دارم و دنبال ایده ها و داده های جدیدی میگردم تا بتونم قدرتمند تر ظاهر بشم.

دیروز کلی فحش و چیزای تحقیر آمیز و احمقانه آماده کرده بودم که برای تو و هم پیاله ای های فعلی و هم پیاله ای های سابقت بفرستم، ولی دیگه از این مسخره بازی ها و وقت تلف کردن ها خسته شدم. بهت قول میدم اگه بتونم راهی برای رفع کسالت تموم نشدنی زندگی پیدا کنم و چیز تحسین برانگیزی که منو شیفته ی زندگی میکنه رو پیدا کنم، تا ابد درون همون قلمرویی بمونم که اون چیز تحسین برانگیز رو پیدا کردم، حتی اگر پیش شما باشه.

من عاشق نبوغ هستم، حتی اگر نبوغی آغشته به جنون باشه و تا امروز، این چیزهای نبوغ آمیز رو بیشتر در قلمرو های تاریک دیدم. دنیاهای شما زیبا هست اما بیشتر کسل کننده است تا نبوغ آمیز. بسیاری از شما خوبید چون در یک دنیای خوب متولد شدید اما نمی دونید که چرا خوبید و تا کجا میتونید هاله ی خودتون رو روشن نگه دارید و به شرارت آغشته نشید. شما تحسین برانگیز نیستید و بیشتر مردمتون در یک وضعیت سردرگمی به سر میبرن. کسل کننده ان و مشخصه که خودشون هم حس کسالت دارن. شاید به اون دسته از شهروندانتون بنازید که نبوغ دارن و تونستن جهش های تکاملی ویژه ای رو پشت سر بذارن ولی اینطور بهت بگم که در قلمرو های تاریک، تونستم موجودات و تولیدات نبوغ آمیز بیشتری رو پیدا کنم. چیزهایی اینجاست که منو بیشتر به وجد میاره. هر چند از این نبوغ برای زندگی استفاده نمیکنن، بلکه به دنبال نابودی هستن. جنون، بی اصل و نصبه و صرفا توهم زده ها در درون جنون به دنبال زندگی میگردن.

متاسفانه منم قادر نیستم کینه و نفرتی که از شما دارم رو کنار بذارم و دلم بخواد که زندگی کنم. دلایل زیادی برای انتقام جویی دارم. از این احمق هایی که دیشب بهم حمله کردن خوشم اومد. میگن یارو بابت اینکه بتونه مهریه ی زن سابق اش رو بده و برای بچه اش خونه جور کنه اومده ۱۰ ۱۲ تا زنو از شهرای مختلف جمع کرده. میخواسته از انرژی و پول اینا برای ساختن زندگی خودش استفاده کنه. عجیبه با وجود این همه تلاشی که برای خدمت به تاریکی میکنه وضع مالیش اینقدر بده. من یارو رو کمابیش میشناسم. از نژاد آرکتورین هست و خیلی خیلی شبیه تارسکه. حتی به لحاظ ظاهر زمینی شبیه تارسکه و ظاهرا همنژاد بودن روحشون رو این مساله تاثیر داشته. از پیشینه اش خبر ندارم ولی انتظار داشتم جنون بیشتری داشته باشه. اینکه با وجود منفی بودن، اینقدر حرص و اشتیاق برای زندگی و بقا داره باعث شد دیگه ازش ترسی نداشته باشم. سابقا هم توی شرکت های سطح پایینی کار میکرده که من صد سال سیاه حاضر نیستم به همچین شرکت های مزخرفی خوش خدمتی کنم.

دیشب که این اتفاق افتاد، داشتم توی دلم به احمق و ساده بودنشون می‌خندیدم. متوجه شدم توی پرونده اش هم هنوز چیز خاصی ننوشتید و کمی با هم گروهی هاش تونسته زمان بخره و برخی از شما رو فریب بده. البته میذارمش به حساب اینکه سعی کردید بهشون فرصت بدید و البته فکر هم نکنم بتونید کاری بر علیه شون انجام بدید. الکی که نیست یه همچین مرد احمقی تونسته ۱۰ ۱۲ تا زن که از قدرت روحی بالایی برخوردارن رو اینطور برده‌ی خودش کنه. این زن ها ظاهرا، هم قدرت روحی زیادی دارن و هم انرژیشون مثبته. خیلی فکر کردم که دلیل این تقدیر پیچیده چی میتونه باشه و به چند تا نتیجه ی احتمالی رسیدم که برام جالب بود.

با توجه به این که خودم هم قبلا کمابیش به دست امثال تارسک فریب خوردم و به بازی گرفته شدم باید بگم که من چوب سکوت خودمو خوردم. یعنی هر زمان که از مبارزه با چیزی که موجب انزجار و دل آزردگیم میشه دست کشیدم، محکوم شدم که بیشتر ازش عذاب بکشم. در اینجا ما مخالفین خودمون رو میکشیم و شکنجه میدیم و در دنیای

شما باید در مورد مخالفین خودمون افشاگری میکردیم و گزاره‌هایی منطقی رو ارائه میدادیم که ثابت میکرد کارشون اشتباه هست. خب من تا زمانی که پیش شما بودم، در این زمینه موفقیت های زیادی کسب کردم. با همه ی حمله هایی که میشد، همیشه قسر در میرفتم و تونستم افشا گری های زیادی انجام بدم و حرص خیلی ها رو در بیارم. خیلی هایی که هنوزم از دستم عصبانی هستن. اومدنم به سمت تاریکی هم ارتباط چندانی با دست کشیدنم یا ناامید شدنم از اون فعالیت ها نداره. من حتی به موقع اش در مورد تو و استادای نوری صحبت کردم و انتقاد های خودمو علنی گفتم و خودت دیدی که برخی از همکارانت انتقادات منو پذیرفتن. بقیه تون هم میدونم که ته‌ه دلتون کاملا اون حرفا رو قبول دارید، صرفا میترسید قبول کنید که مبادا منافع تون به خطر بیوفته، ولی دور نیست روزی که چوب پیگیری همون منافع احمقانه تون رو بخورید.

سیارات و ساز و کارهایی که درست کردید یا اون فدراسیون با نمکتون، خیلی بزرگه و درک میکنم چرا بسیاری از شما درون

این ساز و کارها غرق شدید و فکر میکنید پذیرفته شدن‌تون درون این سیستم های در بسته کافیه تا خودتون رو قدرتمند و لایق بدونید. اما دنیا چیز اسرارآمیز و نبوغ آمیز و سرگرم کننده ایه، استاد و دوست عزیز و قدیمی من. من دلم یه چیزیو میخواد که بتونه جواب های قوی تری رو به پرسش های فلسفیم بده و بسیار قدرتمند تر از هر آموزه ای باشه که تا امروز یاد گرفتم. چیزی بالاتر از تمام حرف های شما و بالاتر از حرف های موجوداتی که این روز ها می بینم. دنبال یک تجربه ی منحصر به فرد هستم که بتونه از من موجود بسیار قدرتمند تری بسازه. یه قدرت روانی و فکری بسیار بالا که از جواب های فکری و فلسفی قدرتمند شکل گرفته. اگر به شما محدود می‌موندم و اکتفا میکردم، مانع از این میشد که این سفر رو شروع کنم. شما همیشه منو یه بچه‌ی ضعیف می‌دیدید که حالیش نیست داره چیکار میکنه. همه اش نگران مرگ و آسیب دیدن هستید و این از بی سلیقه بودن و کسل کننده بودنتون نشات میگیره.

شما به درد این سفر نمیخورید، چون زیادی محافظ کارید و ایده آل گرایی کافی رو ندارید. ولی دنیا اینطور جایی نیست و اگر بخوام مثل شما زندگی کنم، همیشه مجبورم یک درد ذهنی و روانی رو تجربه کنم و سوال هایی که ممکنه تا آخر عمرم بی جواب بمونه. من حاضرم بهایی بیشتر از اونچه که شما فکرشو میکنید بپردازم تا بتونم جواب پرسش هامو پیدا کنم و از روش ها و ایده های شما خوشم نمیاد. اگه الان و توی این حالت روحی به دنیای شما برگردم، می دونم که دلم راضی به موندن نیست و دوباره از ضعف و حس ناامنی روانی رنج میبرم. از دیدن تون کسل میشم و چیزهایی رو تجربه میکنم که در نظرم احمقانه هستن. اما این وحشی گری و لکاته بازی هایی که در خارج از قوانین و سیستم های شما در جریانه اصالت داره و خیلی وادارم میکنه که برای پیدا کردن جواب سوالام تلاش کنم و تجربه به دست بیارم. هر چند این تجارب، ممکنه دردناک باشن.

حدس میزنم خیلی از این چرت و پرتا رو درک نکنی و خب اشکالی نداره. فعلا وقتت بخیر باشه.

.

.

.

A5031۶

برای پودیتو

سلام پودیتوی عزیزم امیدوارم که حالت خوب باشه. کمی به کارام رسیدگی کرده بودم و مشغول استراحت بودم. به شما و گذشته و حرفامون فکر میکردم. یاد زمانی افتادم که ازتون خواسته بودم برام یه همسر زمینی پیدا کنید ولی در این زمینه، درمانده و ناتوان بودید و سر این که پارسا تو زرد و جنده از آب در اومد بحثمون شده بود. اون زمان نمی دونستم دلیل این اتفاقا چیه. یکم طول کشید تا بفهمم شما خودتون هم مالی نیستید و خیلی، از ایده آل ها و استاندارد های من به دورید، چه برسه این آدمای دوزاری.

دیشب با موضوعی برخوردم که خیلی شوکه ام کرد و قصد داشتم در اولین فرصت در موردش باهات صحبت کنم. چیز

خیلی وحشتناک و عجیبی بود. با یه مرد در تاریخ این سیاره آشنا شدم و کارهای وحشتناکی که انجام داده بود. در نهایت خودش هم به شکل رقت انگیزی مرد. همه ی تصاویر لحظات مرگش و برخی لحظات زندگیش، ناخودآگاه اومد پشت ذهنم و روحش رو حس میکنم که شناختم. هاله اش حس میکنم که آبی روشن بود و بهش میخورد سابقه اش به آتلانتیس پیش از سقوط برگرده.

چیز عجیبی بود؛ چون شرارت هاشو به شیوه ی پیچیده و عجیبی انجام داده بود. البته آدم شرور کم نیست؛ اما این یکی، جنونش بوی همین جنونی رو میداد که حالا درون خودم میبینم. از این که آخر و عاقبتم مثل این یارو بشه یکمی ترسیدم. با خودم فکر کردم: یه آدم چطور میتونه همچین کارهایی انجام بده؟ چطور میتونه اینقدر خودش رو درون تجارب دردناک و موقعیت های وحشتناک قرار بده؟ اما وقتی که شروع کردم به مرور کینه و نفرتی که از شما و این زندگی به دل گرفتم، دیدم که شیوه ی انتقام جویی این آدم، چیز

خیلی گوگولی و ملوسی بوده؛ و دیگه فکر کردن به زندگیش برام ترسناک نبود.

به انرژی و هاله اش دقت کردم و حس کردم که اونم مثل من خیلی تحقیر و اذیت شده و زندگیش، زندگی یه آشغال زیر پا افتاده بوده. همین الانم کسی آدم حسابش نمیکنه و به چشم یه افراطی عقب مونده با چهره ی قورباغه ی چپیده نگاهش میکنن. هیشکی دیگه امثال اینو جزو آدمیزاد حساب نمیکنه. ولی برام عجیب نیست اگه هنوز روحش توی گوشه ای از این دنیا، کاملا از عملکردش خوشحال و راضی باشه و همچنان سعی کنه جنون خودشو زندگی کنه.

وقتی پرده ی جنونش رو کنار بزنی، اون موجود با ذوق و سلیقه و باهوشی هست و به دنبال تجارب متفاوت. قدرت کلام خوبی داره و می تونه برای رسیدن به هدفش خیلی صبور باشه. وجه تفاوتش با من اینه که اون علاقه ی زیادی به معاشرت و برونگرایی میتونه داشته باشه. البته اینا صرفا حسی هست که از هاله و انرژیش دریافت کردم. به هر ترتیب فکر میکنم اون بهای زیادی برای زندگی کردن جنونش داد. با

این حال، حساب و کتابش با همه افرادی که در زندگی های پیشین آزارش داده بودن رو به سبک و هنر خودش صاف کرد. درست مثل ایده آلی که من دارم. یعنی میشه یه روزی هم مثه این یارو، توی موقعیتی قرار بگیرم که زجرکش شدن تمام کسانی که امروز ازشون نفرت دارم رو ببینم؟

این یارو تو هنر دستی خودش در کشتار آدما، فکر میکنم حتی پا رو فراتر گذاشت. جنون، پدر و مادر نداره و همینطور پیش رفت و پیش رفت تا روزی که فرصتش تموم شد و کالبدش مرد. زندگی مزخرف و کسل کننده ای داشت، ولی هیجان زیادی رو در شیوه ی انتقام جویی خودش تجربه کرد. حتما خیلی لذت می برده که اینقدر دستش برای کشتن آدم ها باز بوده. حتما خیلی از به وجود آوردن ترس و حس قربانی بودن و کینه در وجود دیگران لذت میبرده و دیگه بعد از این اتفاقا، بابت به یاد آوردن تحقیرا و آزار و اذیت هایی که در گذشته تحمل کرده، رنج ذهنی کمتری میدیده. من اینو میدونم و زمانی فهمیدم که شروع کردم به انتقام گرفتن از آدم ها. هیچ وقت نتونستم بابت به وجود آوردن اون آشوب و

درگیری در اون سیاره ی مسخره ی بنفش و صورتی که الان توی بعد ۴ و ۵ هست احساس پشیمونی کنم، چون اونها منو تحقیر و اذیت کردن و از جوامع شون و عرف عمومی شون نفرت داشتم. وقتی ازشون انتقام گرفتم و درونشون، حس ناامنی و ترس و تنهایی رو ایجاد کردم، دیگه حس ترس و تنهایی و ضعف گذشته از وجودم رفت. برام مهم نیست که از من بدشون میاد یا بعدا ممکنه ازم انتقام جویی کنن. میدونی همین الان هم که خونواده و اطرافیانم بهم بدی میکنن، میفهمم که دارن چه چیزایی رو صاف و صیف میکنن. من به یاد آوردم که طی زندگی های قبلی به ... تجاوز کردم و حالا که حساب و کتابش با منو صاف کرده، نمی تونم از بابت عملکرد گذشته ام دیگه حتی ذره ای پشیمون باشم. اتفاقا خوشم از این بازی بگیر و ببند کارمیک اومده و منتظر زندگی بعدی یا فرصت بعدی هستم تا دوباره به سبک خودم از موجودات منفور زندگی انتقام جویی کنم.

شاید انتقام جویی بهترین تجربه نباشه، اما چیز های شگفت انگیز و هیجان انگیز زیادی در درون خودش داره، و زمانی که

به "درد" خو بگیری و تبدیل به روتین زندگیت بشه، زندگی مثل یک موجود انتقام جو، چندان سخت نیست.

درون جنون، چیزهای زیاد و متنوعی برای رنج دادن موجوداتی هست که ازشون نفرت داری، در حالی که وقتی پیش شما بودم، مجبور بودم که سکوت کنم و با محیط اطرافم سازگار باشم و کار فکری زیادی انجام بدم تا بتونم یک اتفاق رو هضم کنم. اما اینجا هر کاری که از دستم بر بیاد رو برای چزوندن دیگران انجام میدم و از این بابت کیف لذیذی هم میبرم. وقتی درون درد و رنج قرار میگیرم، موقتا ممکنه حتی پشیمون بشم؛ اما همین که اون لحظات شکنجه آور تموم بشن، دوباره روال گذشته رو دنبال میکنم و دیگه رنج رو به یاد نمیارم.

وقتی همیشه مثل یه خائن زندگی کنی، حسرت یه دوست وفادار رو نمیخوری. دیگه مجبور نیستی تاریکی رو تحمل کنی، بلکه تاریکی تبدیل به انتخاب دائمیت میشه. تا قبل از اومدن به تاریکی و طی زندگی فعلیم، خیانت کردن به دیگران رو تجربه نکرده بودم؛ اما خیانت های زیادی دیده بودم.

راستش حالا میتونم به اون مرد هایی که به من خیانت کردن حق بدم، چون به نظرم خیانت کردن و سو استفاده ی عاطفی از دیگران خیلی لذت بخشه. درست همون لحظه ای که فکر میکنن محو و مجذوبشون شدی و صرفا می خوان ازت ببینن که چجوری براشون میسوزی و جزغاله میشی، رهاشون میکنی و به یادشون میاری که من برده ی تو نیستم و اگر می خوای با من بمونی، باید بهاشو بدی. اگر هم دوستت داشتم، بابت افسون کننده بودن تو نبود. من خودم انتخاب کردم که دوستت داشته باشم و اختیار عقلم رو دارم و هر وقت که بخوام، ترکت میکنم و با چیز دیگه ای جایگزینت میکنم.

حالا دیگه چند همسری و روابط عاطفی پنهان یا آشکار متعدد، در نظرم چیز بدی نیست. اتفاقا به نظرم روش خوبی برای دریافت توجه و تحسین هست. می تونی ببینی که برات تلاش میکنن و دیگه تو رو یه چیز دم دستی نمی دونن. در حالی که وقتی بدونن بهشون وفاداری، بی ارزشت میکنن و احمق فرضت میکنن. فکر میکنن احمق و عقب مونده ای و اختیار خودتو نداری. در معاشقه ی شرورانه، هیچ جایی برای

حفظ اخلاقیات و فداکاری نیست. همین که کسی از چشمت افتاد و ازش استفاده کردی، قربانیش کن و جون خودتو آزاد کن. همیشه انتخاب های بهتری هست، چون موجودات این دنیا کثیرن. تا زمانی که جذابیت جنسی و بصری خاص خودتو داری، ازش برای لذت خودت بهره ببر و پای کسی نسوز و نساز؛ چون اگه تو این جذابیت ها رو نداشتی، کسی هم حاضر نبود بهت حتی نگاه کنه، چه برسه باعث لذتت بشه. کسی درونتو نمی بینه، کسی فکر و ایده ای که درون ذهنت هست رو تحسین نمیکنه. کسی توجه نمیکنه که چقدر تلاش کردی تا از خودت یه شاهکار روحی بسازی.

شاید توی این مدت از خودت پرسیده باشی که چرا وقتی که هنوز به سمت تاریکی نیومده بودم، برات نامه‌ای نمی نوشتم و یا سختم بود که به شیوه ی خوب و مفصلی باهات صحبت کنم. باید بگم که از نگاه های از بالای شما بدم میومد. حس میکردم منو خیلی قضاوت میکنید و همه اش نقطه ضعف هامو می بینید و فکر میکنید بچه ی کم تجربه ای هستم که نیاز به راهنمایی داره. حس میکردم دامن خودتون رو بالا میگیرید تا

به من آلوده نشید و حتی به پیشرفت های من و شادی های من میخندید و فکر میکنید بچه گانه است. میدونستم که اشتباهات گذشته ی منو به یاد دارید و نگه داشتید تا کمی جلوتون زبونم دراز شه تا توی صورتم بکوبید و واقعا هم این کار رو کردید.

ولی الان به طور موجز میتونم بگم که کیر منم نیستید. دیگه حالیته که داری با کی حرف میزنی و بیخودی برای من منبر نمیری و شر و ور تحویلم نمیدی. میدونم که حالیته چقدر بی عرضه و ضعیفی که نتونستی با کلماتت، جواب سوال های منو بدی و از دستم دادی. از این که شما رو در موضع واقعیتون میبینم؛ لذت میبرم.

من شما رو موجودات خاص و تحسین برانگیز یا سطح بالایی نمیدونستم. از نظرم خیلی کسل کننده بودید و هستید و از این باور هایی که در مورد قدرت خودتون داشتید عنم میگرفت.

فقط یه نفر بود و هست که به رغم تظاهری که انجام میده، کاملا انرژی درونش و تحسین و شگفتی ای که نسبت به من داره رو از طرفش همیشه احساس کردم. و البته همیشه هم قدردان همین انرژیش بودم و هستم. اون همون دوست هاله زردم هست که هر دوی ما خوب میشناسیمش. فقط اون هست که همیشه میدونم ازم خبر داره و میدونه که من چه قدر لایق قدرت هایی هستم که دارم و چقدر برای داشته های روحیم زحمت کشیدم. فقط اونه که منو درک میکنه، هر چند سوختن درون آتش حسادت و حماقت نمیذاره که بخواد دوباره، رفاقتی با من ترتیب بده. به هر ترتیب همین انرژی پیچیده و متناقضش رو به انرژی گداصفتانه‌ی شما استادای نوری و بسیاری از مردمان ابعاد بالا ترجیح میدم.

.

.

.

جمع بندی جلد دوم

بعد از نوشتن آخرین نامه ی این جلد، فرصتی به وجود اومد تا با برخی از افرادی که جلد اول رو مطالعه کرده بودن مقداری صحبت کنم؛ و خیلی خوشحال شدم که نظرات و سوالاتتون رو شنیدم. واکنش شما نسبت به این کتاب، بسیار الهام بخش بود و سعی کردم تا جای ممکن به جواب این سوالات فکر کنم. محتوای این مسافرت فکری رو میتونید در کتاب آتش درون مطالعه کنید.

در حال حاضر که مشغول نوشتن این جمع بندی هستم، کتاب آتش درون هنوز تموم نشده. حدود ۲۰ هزار کلمه‌اش نوشته شده و هنوز تصمیم دارم که اون سفر رو ادامه بدم. اما زمان خوبی دیدم که جلد دوم کتاب از زبان شرارت رو تموم کنم. هر چند محتواش چیز چندان زیادی نیست اما نوشتن کتاب آتش درون باعث شد که به یک فرم بهینه تر برای نوشتن کتاب از زبان شرارت برسم، ایده هایی که کمک میکنه منطق درون این داستان بیشتر بشه و ارغوان بتونه با ظرافت و صراحت بیشتری در مورد احساساتش صحبت کنه. احتمال دادم که بعد از نوشتن کتاب آتش درون، یک تغییر قابل توجه

درون بافت این داستان پیش بیاد و چسبوندن فصل سوم به محتوای جلد دو، کمی سوررئال به نظر برسه. اما ایجاد یک فاصله ی زمانی در دل داستان و رفتن به جلد سوم می تونه باعث ایجاد یه تجربه ی بهتر و ملموس تر بشه. یعنی وقتی جلد سوم رو مطالعه میکنید متوجه بشید که شرایط تغییر کرده و چیزی درون ارغوان متحول شده و این تغییرات، روی ادبیات و منطق داستان هم تاثیر گذاشته.

هنوز مطمئن نیستم که این کتاب و فرم پرداختن به مبحث شرارت، فرمی بهینه و کاملا اخلاقی باشه و قطعا پیگیر بازخورد ها هستم. لازمه یادآوری کنم که هیچ تضمین و ادعا و قطعیتی وجود نداره که ایده های درون این کتاب ها بتونه برای افزایش انرژی عشق مفید واقع بشه. منم مثل آقای ارون استوارتز دوست "ندارم" کسی بهم بگه چیکار کن و چیکار نکن و خودمو ملزم به پذیرفتن کورکورانه ی قانون و سنت خاصی نمیدونم، اما مشتاقم که یاد بگیرم: چطور بهتر فکر کنم. فکر میکنم این بهترین استفاده ای هست که میشه از آثار فکری برد.

فکر کردن، درون ذهنی که با بی پروایی و به میل خودش قصد داره درون این دنیا به دیگران آسیب بزنه و خشم و جنون خودشو زندگی کنه، در نظرم خیلی هیجان انگیز و الهام بخشه. وقتی در حالت عادی به مرور این کتاب مشغول میشم و از زاویه‌ی دیگه ای به این خشم و جنون نگاه میکنم، حس میکنم که برخی از این انتقادات و حرف ها، ریشه ی منطقی داره و صرفا با ادبیات بدی بیان شده و شروع میکنم به تراشیدن این حرف ها و زدودن خشم و نفرت ازشون. رسیدن به شفافیت در اندیشیدن، چیزی هست که منو به انجام این آزمایش یا بازی فکری راغب میکنه. حتی اگر روزی به این نتیجه برسم که انتشار عمومی همچین محتوایی اخلاقی نیست، احتمالا در خلوت شخصی خودم، به این آزمایش های ذهنی ادامه میدم.

.

دیگه واقعا پایان جلد دو